

طبقه کارگر و سازمان*

کورنلیوس کاستوریادیس

مترجم: مهران امیری

۲	مقدمه
۳	۱. سوسیالیسم: اداره جامعه توسط کارگران
۴	آناتومی پرولتاریا
۵	پیشرفت پرولتاریا بسوی سوسیالیسم
۸	کاراکتر متضاد پیشرفت پرولتاریا
۹	۲. انحطاط سازمان های طبقه کارگر
۱۰	افول تئوری انقلابی
۱۲	تحقیر برنامه و کارکرد حزب
۱۲	حزب انقلابی سازمان یافته بر مبنای مدل سرمایه داری
۱۴	شرایط عینی بوروکراتیزه شدن
۱۶	نقش پرولتاریا در انحطاط سازمان های طبقه کارگر
۱۷	۳. آغاز دورانی نوین برای جنبش کارگری
۱۸	پرولتاریا و بوروکراسی در دوران کنونی
۱۹	نیاز برای سازمانی نوین
۲۰	سیاست انقلابی
۲۱	تئوری انقلابی
۲۴	اقدام انقلابی
۲۵	ساختار سازمان

مقدمه

سازمان‌هایی که توسط طبقه کارگر برای آزادی‌اش بوجود آمدند، چرخ دنده‌های سیستم استثماری شدند. این نتیجه بی‌رحم تحمیل شده به هر کسی است که آماده مواجهه با واقعیت می‌باشد. یک پیامد اینست که امروزه افراد بسیاری از این معضل گنج شده‌اند. آیا می‌توان بدون تشکیلات درگیر [مبارزه] شد؟ اگر نه، پس چگونه می‌توان بدون افتادن در راه سازمان‌های سنتی سازمان یافت؟ راهی که آن سازمان‌ها را مبدل به بی‌رحم‌ترین دشمنان اهدافی نمود که خودشان در ابتدا برای دستیابی پیش روی خود گذارده بودند.

برخی به طریقی کاملاً منفی به این سئوالات پاسخ می‌دهند. می‌گویند "تجربه نشان می‌دهد که تمام سازمان‌های طبقه کارگر منحنی شده‌اند؛ بنابراین، هر سازمانی مجبور است منحنی شود." این [استدلال] خیلی زیاد یا - [به تعبیری] خیلی کم - مبتنی بر تجربه است. تاکنون تمام انقلاب‌ها یا سرکوب شده‌اند یا منحنی گردیده‌اند. آیا ما از این نتیجه می‌گیریم که تمام مبارزه انقلابی باید تعطیل شود؟ شکست انقلاب‌ها و انحطاط سازمان‌ها تجلیات متفاوتی از یک پدیده می‌باشند، یعنی، اینکه جوامع تثبیت شده، حداقل موقتاً، از مبارزه خود با پرولتاریا پیروزمندانه بیرون آمده‌اند. اگر کسی نتیجه بگیرد که همیشه چنین خواهد بود، می‌باید منطقی بوده و از مبارزه دست بکشد. علاقمندی به مسئله تشکیلات تنها برای کسانی معنی دارد که متقاعد شده‌اند که می‌توانند و باید با یکدیگر (لذا توسط سازماندهی) مبارزه کنند و از آغاز شکست خودشان را گریزناپذیر مفروض نمی‌دارند.

برای چنین کسانی به دلیل انحطاط سازمان‌های طبقه کارگر سئوالات مطروحه معنی واقعی و مثبت دارند و پاسخ‌های واقعی می‌طلبند. چرا این سازمان‌ها منحنی شدند؟ این انحطاط یعنی چه؟ نقش این سازمان‌ها در شکست موقتی جنبش کارگری چه بوده؟ چرا پرولتاریا از آنها حمایت کرده؟ و، احتمالاً مهم‌تر اینکه چرا پرولتاریا فراتر از آن سازمان‌ها پیش نرفته است؟ نتایج تمام اینها برای عمل و سازمان‌های آینده چیست؟

هیچ پاسخ ساده‌ای برای این سئوالات نیست، چرا که اینها مربوط به تمام جوانب و وظایف جنبش کارگری امروز می‌شوند. هیچ پاسخ خالص تئوریکی نیز نیست. مسئله سازمان انقلابی، تنها هنگامی که چنین سازمانی بطور واقعی ایجاد شود می‌تواند حل گردد. این به نوبه خود بستگی به توسعه عمل طبقه کارگر دارد.

معهداً، از هم اکنون باید به آغازهای یک راه حل مبادرت نمود. انقلابیون نمی‌توانند کلاً از عمل خودداری کرده و منتظر شوند تا مبارزات طبقه کارگر گسترش یابد. گسترش چنین مبارزاتی این مسئله که چگونه انقلابیون باید سازمان یابند را حل نمی‌کند: این مبارزات آن [مسئله] را صرفاً به سطوحی بالاتر می‌برند. و در گسترش این مبارزات، سازمان نقشی برای ایفا کردن دارد. هیچ سازمان واقعی‌ای بدون توسعه مبارزات برپا نمی‌گردد، و بدون سازمان سازی، هیچ گونه توسعه پایدار چنین مبارزاتی وجود نخواهد داشت. اگر شما این فرض اصلی را نمی‌پذیرید، اگر فکر می‌کنید که آنچه انجام می‌دهید یا نمی‌دهید اهمیتی ندارد، اگر شما چنان خالصانه عمل می‌کنید که بتوانید با وجدان خود در آرامش باشید، نیازی به مطالعه بیشتر نیست.

آغاز یک راه حل نمی‌تواند تجربی یا فقط مجموعه‌ای از نسخه‌های منفی باشد. یک گروه انقلابی، تنها می‌تواند برای

عمل و کارش قواعدی مثبت اتخاذ کند، و این قواعد باید از اصولش سرچشمه گیرند. هر قدر هم یک سازمان غیر مهم باشد، کارش، فعالیت‌اش و روشی که کارهای روزمره‌اش را به انجام می‌رساند، باید تجسم قابل رؤیت و قابل تأیید اهداف اتخاذ شده‌اش باشد.

بدین جهت پاسخگوئی به مسئله ساختن یک سازمان انقلابی ایجاب می‌کند که ما از کل تجربه جنبش انقلابی، و از تحلیل از شرایطی که جنبش در نیمه دوم قرن بیستم در آن بود، آغاز کنیم. برای این کار، باید از آنچه که به نظر منحرف شدن مسیر بحث می‌رسد را انجام دهیم شروع کنیم، یعنی بازگشت به اصول اولیه و بازنگری به اهداف انقلابی و نتایج جنبش کارگری.

۱. سوسیالیسم: اداره جامعه توسط کارگران

یک واقعیت، به علت نتایج مستقیم و غیر مستقیم‌اش، بر تاریخ قرن بیستم تسلط داشته است: طبقه کارگر در روسیه در سال ۱۹۱۷ انقلاب کرد. این انقلاب اما بدون اینکه به سوسیالیسم منجر شود، سرانجام منجر به بقدرت رسیدن یک طبقه استثمارگر جدید: بوروکراسی، شد. چرا و چگونه این اتفاق افتاد؟^۱

در سال ۱۹۱۷ پرولتاریای روسیه برای نابودی قدرت تزار و سرمایه‌داران و خاتمه دادن به استثمار خود را بسیج نمود. اسلحه بدست گرفت و برای اداره این مبارزه خود را در کمیته‌های کارخانه و شوراهای سازمان داد. اما بعد از یک جنگ داخلی طولانی، هنگامی که پس مانده‌های رژیم سابق پاکسازی شدند، قدرت سیاسی و اقتصادی بار دیگر در دست گروه جدیدی از رهبران متمرکز شده حول حزب بلشویک قرار گرفت. پرولتاریا اداره جامعه نوین را بدست نگرفت -- که بیان دیگری است از گفتن اینکه طبقه کارگر خودش طبقه حاکم نشد. از همان لحظه به بعد، فقط می‌توانست ناچاراً بعنوان طبقه استثمار شونده موقعیت خود را بار دیگر از سر گیرد. انحطاط انقلاب روسیه چیزی جز بازگشت به موقعیت برتر یک قشر اجتماعی ویژه و انحصاری نبود.

عوامل گوناگونی که منجر به این انحطاط شدند، وقتی که این عوامل به ریشه قضیه می‌رسد، همه از اهمیت بنیادین یکسانی برخوردارند. پرولتاریا هدایت انقلاب و جامعه منتجه از انقلاب را بدست نگرفت. از همان ابتدا حزب بلشویک بود که تلاش نمود تا قدرت کامل بر جامعه اعمال کند و بسرعت در این کار موفق شد. حزب بر مبنای این ایده خود را متشکل ساخت که یک رهبری طبیعی برای پرولتاریا فراهم نموده و بیان منافع تاریخی آن است. اما اگر خود طبقه کارگر، اکثریت عظیم آن، هم با آن ایده‌ها هم رای نبود و مایل نبود که به حزب بمثابه ارگانی لازم برای رهبری‌اش بنگرد، ایده‌ها و روش بلشویک‌ها هرگز نمی‌توانستند حاکم شوند. بدین ترتیب ارگان‌هایی که می‌باید بیان تفوق سیاسی توده‌های زحمتکش باشند، یعنی شوراهای، بسرعت به دنباله‌های قدرت بلشویکی دگرگون شدند.

و با این وجود، حتی اگر این رویداد در حوزه سیاسی بوقوع نمی‌پیوست، هیچ چیز بنیادینی تغییر نمی‌کرد، زیرا انقلاب هیچ‌گونه تغییر ژرفی در مناسبات واقعی تولیدی پدید نیاورد. دولت بلشویکی با خلع ید و تبعید مالکین خصوصی، اداره مجتمع‌های تولیدی را به مدیرانی که توسط خود [بلشویک‌ها] گماشته شده بودند واگذار نمود، و

علیه تلاش‌های محدود کارگران برای کسب کنترل و اداره تولید مبارزه کرد. اما آنها که استادان تولید هستند در تحلیل نهائی استادان سیاست و جامعه نیز می‌باشند. گروه نوینی از رهبران صنعتی و اقتصادی بسرعت رشد نمود، که در ادغام با رهبری حزب و دولت، طبقه حاکم نوینی را بنا ساخت.^۲

بنابراین درس بنیادین تجربه انقلاب روسیه این است که نابود ساختن تسلط اقتصادی و حکومتی بورژوازی برای پرولتاریا کافی نیست. پرولتاریا فقط اگر قدرت خودش را در تمام حوزه‌ها بنا سازد می‌تواند به هدف انقلاب خویش دست یابد. اگر هدایت تولید، اقتصاد و "دولت"، تابع کارکردِ قشر مخصوصی از افراد باشد، استثمار و سرکوب کارگران به ناگزیر باز خواهد گشت. همراه با این، بحران دائمی‌ای که جامعه معاصر را تجزیه می‌کند مجدداً سر بر می‌آورد، چراکه این بحران از تضاد در محل تولید بین مدیران و مجریان سرچشمه گرفته است.

سوسیالیسم چیزی جز اداره تولید، اقتصاد و جامعه توسط کارگران نیست و نمی‌تواند باشد. این ایده از ابتدا تر محوری "سوسیالیسم یا بربریت" را ساخته است. انقلاب مجارستان از آن هنگام تاکنون تأییدیۀ موثری برای این نگرش فراهم نموده است.^۳

آنا تومی پرولتاریا

ایده مدیریت کارگری بر تولید و جامعه به این امر اشاره دارد که قدرت در جامعه پسا انقلابی منحصرأ و مستقیماً در دست ارگان‌های توده‌ای کارگران (شوراها) باشد. از ارگان‌های مخصوص از هر نوعی --مثلاً احزاب سیاسی-- که کارکردهای حکومتی را بدست گیرند و اعمال قدرت کنند هیچ سخنی نمی‌تواند در میان باشد. اما این ایده یک پیشنهاد ساده "قانون اساسی" نیست. این نظریه، بازبینی تمام مسائل تئوریک و عملی پیش روی جنبش انقلابی را ضروری می‌کند.

اگر کارگران ناتوان از مدیریت کارگری و بدین سبب ناتوان از ایجاد اصول نوین سازمانی و جهت دادن به زندگی اجتماعی باشند، سخن گفتن در رابطه با مدیریت کارگری حقیقتاً پوچ است. انقلاب، و حتی فراتر از آن، بنای جامعه ای سوسیالیستی، ایجاب می‌کند که توده کارگران سازمان یافته، بدون واسطه‌ها قادر به اداره تمام فعالیت‌های اجتماعی شده باشد و بدین سبب در تمام جوانب و دائماً قادر باشد که خود را هدایت کند. انقلاب سوسیالیستی فقط می‌تواند نتیجه فعالیت آتونوم پرولتاریا باشد. "آتونوم"، به معنی "خودهدایتی" و "تنها نسبت به خود مسئول بودن" است.

این مسئله البته نباید با مسئله توانائی‌های تکنیکی پرولتاریا برای اداره تولید مخدوش گردد.^۴ پرولتاریا شامل تمام مزدبگیران و کارمندان حقوق بگیر استثمار شده می‌شود. یک تولیدکننده جمعی است. دانش تکنیکی مدت‌هاست که دیگر در انحصار تعداد معدودی از افراد قرار ندارد. امروز آن دانش بین توده کارگر دفتری و آزمایشگاهی که هر روز در معرض تقسیم کار عظیم و عظیم تری قرار گرفته‌اند، و حقوقی دریافت می‌دارند که بطور ناچیزی بالاتر از حقوق کارگران یدی است تقسیم شده است. روسای تکنیکی درست مثل فورمن‌ها در تولید، زائد هستند. اینها مهندسين خوب غير قابل جایگزینی نیستند، بلکه بوروکرات‌هائی هستند که کار توده مزدبگیر تکنیسین را هدایت و "سازماندهی" (یعنی [درحقیقت] ناسازماندهی) می‌کنند. کارگران استثمار شده در کارخانجات به همراه کارگران

دفتری، دارای تمام مهارت‌های شناخته شده برای انسان هستند. بنابراین، برای پرولتاریای در قدرت مسئله جهت دادن "تکنیکی" تولید به هیچ وجه مسئله‌ای تکنیکی نخواهد بود، بلکه یک مسئله سیاسی اتحاد کارگران یدی کارگاه با کارگران دفتری، تعاون بین آنها و مدیریت جمعی است. و به همان ترتیب، پرولتاریا با مسائل سیاسی در تمام حوزه ها مواجه خواهد شد، از جمله مسائل مربوط به سازمان خودش، تعادل شایسته بین تمرکز و عدم تمرکز، هدایت عمومی تولید و جامعه، رابطه با گروه‌های اجتماعی دیگر (دهقانان، خرده‌بورژوازی)، روابط بین‌المللی و غیره.

بنابراین، سوسیالیسم مستلزم درجه بالائی از آگاهی اجتماعی و سیاسی پرولتاریا است. [سوسیالیسم] نه از شورش صرف علیه استثمار، بلکه فقط از توانائی پرولتاریا در داشتن پاسخ‌های مثبت از خودش به مسائل بی شمار مربوط به بازسازی جامعه مدرن می‌تواند پدید آید. هیچکس -- هیچ فردی، گروهی یا حزبی -- نمی‌تواند "از طرف" طبقه پرولتاریا یا بجای آن این آگاهی را نمایندگی کند. نه تنها به علت اینکه چنین جایگزینی‌ای بطور گریزناپذیری به شکل‌گیری گروه جدیدی از حاکمین منتهی می‌شود و سرعت جامعه را به "تمام آشغال‌های کهنه" باز می‌گرداند، بلکه بخاطر اینکه به عهده گرفتن چنین وظایفی برای یک گروه خاص غیر ممکن است چراکه این وظایف در مقیاسی می‌باشند که انسانیت، و تنها انسانیت قادر به انجامشان می‌باشد. در یک سیستم استثماری، چنین مسائلی می‌توانند توسط اقلیتی از رهبران حل شوند (یا بلکه در گذشته می‌توانستند بدین طریق حل شوند). بحران رژیم‌های مدرن نشان می‌دهد که هدایت جامعه، وظیفه‌ای است که از این پس مافوق توانائی هرگونه قشر خاصی می‌باشد. این امر در رابطه با مسائلی که بازسازی سوسیالیستی جامعه پیش روی می‌گذارد، بی‌نهایت درست‌تر است، چون این مسائل بدون بکارگیری فعالیت خلاق اکثریت عظیم افراد نمی‌توانند حل شوند، یا با آنها به شیوه‌ای صحیح برخورد گردد. زیرا معنی واقعی این بازسازی، اگر دقیق شویم، این است که همه چیز -- کارخانه‌های ماشین، اجناس مصرفی، خانه‌ها، سیستم‌های آموزشی، موسسات سیاسی، موزه‌ها، ایده‌ها و خود علم -- باید مطابق نیازهای کارگران و مطابق نظر آنها در رابطه با موارد فوق مورد بررسی مجدد قرار گیرد و از نو باب شود. فقط کارگران می‌توانند قضاوت کنند که این نیازها چه هستند و ابزار بر آوردنشان کدامند. زیرا حتی اگر در یک مورد مشخص متخصصین ایده "بهتری" داشته باشند، تا زمانیکه آنهایی که از آن باید نفع ببرند، درستی و ضرورت آنرا درک نکنند، چنین ایده‌ای بی ارزش خواهد بود. هرگونه تلاش جهت تحمیل راه‌حل‌های مشکلات زندگی مردم بر آنها، راه‌حلی است که آنها خودشان تأیید نمی‌کنند، بطور اتوماتیک و بلافاصله این راه‌حل‌ها را بطور شگفت‌انگیزی باطل می‌سازد.

پیشرفت پرولتاریا بسوی سوسیالیسم

آیا سوسیالیسم اینطور که تصویر شد منظر تاریخی معقولی است؟ آیا احتمالی موجود در جامعه مدرن است یا اینکه رؤیائی بیش نیست؟ آیا پرولتاریا فقط وجودی است که باید از آن بهره برداری شود، طبقه‌ای مدرن از بردگان صنعتی است که بطور دوره‌ای با شورش‌های بی ثمر منفجر می‌شود؟ یا اینکه شرایط وجودی اش و مبارزه‌اش علیه سرمایه‌داری وی را به رشد یک آگاهی -- یعنی، یک رفتار، یک تفکر، ایده‌ها و شیوه‌های عملی -- می‌کشاند که محتوایش بسوی سوسیالیسم میل می‌کند؟

پاسخ به این سئوالات را باید در تحلیل تاریخ واقعی پرولتاریا، زندگی اش در تولید، جنبش‌های سیاسی اش و فعالیت

اش در طول دوران انقلاب پیدا کرد. و این تحلیل به نوبه خود منجر به دور انداختن ایده های سنتی در باره سوسیالیسم، خواسته های کارگری، و اشکال تشکیلات می گردد.

نخست، مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه داری نه منحصراً از نوع "مطالباتی" است و نه منحصراً "سیاسی"؛ بلکه در نقطه تولید آغاز می شود. بسادگی به بازتوزیع محصول اجتماعی، یا در سمت دیگر مقیاس، به سازمان عمومی جامعه معطوف نیست. این مبارزه از آغاز مخالف واقعیت بنیادین سرمایه داری، یعنی روابط تولید درون واحد تولیدی است. باصطلاح به فعلیت درآمد تولید سرمایه داری چیزی جز شبکه ای از تضادها نیست؛ شامل سازماندهی کار بدون دخالت دادن کارگران می باشد و الغاء نقش انسانی آنها -- که حتی از زاویه دید کارآئی تولید، ذاتاً بی معنی است. این سازماندهی بطور خستگی ناپذیری افزایش استثمارشان را هدف می گیرد -- که آنها را مجبور می سازد مداوماً با آن مقابله کنند.

مبارزه کارگران علیه این شیوه سازماندهی، بدور از اینکه صرفاً دستمزدها را مد نظر داشته باشد، بر تمام وجوه و در هر برهه ای از حیات بنگاه تولیدی حاکم است. تضاد بین کارگران و مدیریت بر سر دستمزدها، در درجه اول، نمی تواند چیزی جز تاثیر بی واسطه روی تمام وجوه سازمان کار داشته باشد.^۵ در مقام بعدی، کارگران، مستقل از سطح دستمزدها، بطور اجتناب ناپذیری به مقابله با این روش های تولیدی کشیده می شوند. روش هایی که منجر به زندگی روزمره غیرانسانی هرچه غیرقابل تحمل ترشان شده است. این مبارزه نه می تواند صرفاً منفی باقی بماند و نه می ماند، هدفش بسادگی محدود کردن استثمار نیست. هراتفاقی بیافتد، تولید باید انجام شود، و کارگران در همان هنگام که در حال مبارزه علیه نُرْم ها و دستگاه بوروکراتیک سرکوبگر هستند، یک نظم کاری و یک سیستم مشارکت را در تقابل با عمل و روح قوانین سازمانی کارخانه پی ریزی می کنند. بدین سان کارگران وجوه معین اداره تولید را بدست می گیرند و همزمان آنها با اصول نوین تنظیم روابط انسانی در تولید عجین می کنند. با اخلاقیات سرمایه دارانه حداکثر سود فردی مقابله نموده و تلاش می نمایند تا آنها را با اخلاق جدید همبستگی و برابری جایگزین سازند.^۶

این مبارزه تصادفی نیست و به شکل خاصی از سازمان تولید سرمایه داری هم مربوط نمی شود. هر وقت که سرمایه داری برای دفع این مبارزه تغییرات بزرگی در تکنیک ها و روش های تولید ایجاد کند، مجدداً آن مبارزه برپا می شود. تمایلات کارگران به سمت خود-مدیریتی که این مبارزه مطرح می کند، هم در گستره و هم در عمق جهانی است. این گرایشات در روسیه مانند ایالات متحده، و در انگلستان مانند فرانسه وجود دارد. علیرغم اینکه مبارزه پرولتاریا درون تولید "پوشیده" باقی می ماند -- چرا که این مبارزه نه سازمان رسمی را مجاز می شمارد، نه برنامه فرموله شده و نه عمل آشکار را -- مضمونش را می توان هرگاه که بحرانی انقلابی جامعه سرمایه داری را می لرزاند در فعالیت توده ها یافت. در هر کارخانه ای در جهان کارگران مداوماً علیه نُرْم های کاری مبارزه می کنند، براندازی نُرْم ها یکی از مهم ترین خواسته های شوراهای کارگری مجارستان در سال ۱۹۵۶ بود. شوراهای کارگری مانند کمون و سوویت ها (شوراهای روسیه در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ م)، بر پایه این اصل که نمایندگان منتخب اعزامی مشمول بازپس خوانی می شوند، بوجود آمده بودند. سخنگویان کارخانه در انگلستان همیشه توسط کارگرانی که انتخابشان کرده اند مشمول برکناری می شوند، و آنها باید به این کارگران بطور مرتب گزارش فعالیت هایشان را بدهند.

درک سوسیالیستی از جامعه که در تیره‌گی زندگی روزمره تولیدکنندگان متولد شد، در طی انقلابات طبقه کارگر که تاریخ سرمایه‌داری را نشان زده است به وسعت روشنی روز شکفته می‌شود. به دور از خیزش ساده علیه فقر و استثمار، پرولتاریا در مسیر این حوادث مسئله‌چگونگی سازماندهی کل جامعه در مسیری نوین را مطرح می‌کند و پاسخ‌های مثبت ارائه می‌دهد. کمون سال ۱۸۷۱، سوویت‌ها در سال ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، کمیته‌های کارخانه در روسیه ۱۹۱۸-۱۹۱۷، شوراهای کارخانه در آلمان ۲۰-۱۹۱۹، و شوراهای کارگری در مجارستان ۱۹۵۶ سازمان‌هایی بودند که برای نبرد با طبقه حاکم و دولت آن شکل گرفتند. و در عین حال اشکال نوین سازمان انسانی بودند که بر پایه اصولی که بطور رادیکال در تقابل با اصول جامعه بورژوازی قرار داشتند بنا شده بودند. این آفریده‌های پرولتاریا ابطال عملی ایده‌هایی بودند که قرن‌ها بر سازمان سیاسی انسان تسلط داشتند. اینها امکان یک جامعه متمرکز سازمانیافته را نشان دادند که بجای خلع ید سیاسی جمعیت به نفع "نمایندگانشان"، بر عکس این نمایندگان را زیر کنترل دائم انتخاب‌کنندگان قرار می‌دهد، و برای نخستین بار در تاریخ مدرن در مقیاس یک جامعه بمثابه یک کل به دمکراسی دست می‌یابد. به همان ترتیب، مدیریت کارگری بر تولید که مطالبه کمیته‌های کارخانه در روسیه ۱۹۱۷ بود توسط کارگران اسپانیایی در سال ۳۷-۱۹۳۶ بدست آمد و از طرف شوراهای کارگری مجارستان در سال ۱۹۵۶ بمثابه یکی از اهداف پایه‌ای‌شان اعلام گردید.

اما پیشرفت پرولتاریا بسوی سوسیالیسم خود را فقط در زندگی کارخانه یا در طول انقلاب نشان نمی‌دهد. پرولتاریا از آغاز تاریخ‌اش با صراحت علیه سرمایه‌داری مبارزه کرده است، یعنی، با ایجاد سازمان‌های سیاسی. گرایش طبقه کارگر یا اقشار وسیع کارگران به سازماندهی خود برای مبارزه بشیوه‌ای آشکار و دائم، یک موضوع جاری در طول تمام تاریخ مدرن می‌باشد. اگر کسی این را نشناسد، محکوم به چنان درک نازلی از پرولتاریا و سوسیالیسم است که انگار از کمون یا شوراها هیچگاه آگاهی نداشته است. چون این نشان می‌دهد که پرولتاریا نیاز دارد، و همزمان توانایی دارد که فی‌نفسه مسئله سازمان اجتماعی را نه اینکه بسادگی در طول انفجار انقلابی، بلکه بطور سیستماتیک و دائمی به بحث بگذارد؛ فراتر از حوزه دفاعی اقتصادی خویش برود و با درک‌اش از جامعه با ایدئولوژی بورژوازی مقابله نماید؛ از محدوده‌های کارگاه، شرکت و حتی ملت فراتر رود و مسئله قدرت را در مقیاسی بین‌المللی به بحث بگذارد. گفتن اینکه طبقه کارگر صرفاً مجامع اقتصادی و اشتغالی (اتحادیه‌های کارگری) را بوجود آورده، در واقع کاملاً غلط است. در برخی کشورها مثل آلمان، کارگران با یک جنبش سیاسی آغاز کردند و اتحادیه‌های کارگری از این نشأت گرفتند. در اکثر موارد دیگر، مانند کشورهای لاتین و حتی در انگلستان، خود اتحادیه‌های کارگری در ابتدا به هیچ وجه اتحادیه صنفی خالص نبودند؛ هدف اعلام شده‌شان لغو سیستم مزدی بود. درست به همانگونه، ادعای اینکه سازمان‌های سیاسی کارگران منحصراً آفریده روشنفکران بودند غلط است -- آنچنان که در برخی موارد بطور تأییدآمیز و در بعضی موارد بطور غیر تأییدی گفته شده است. حتی آنجا که روشنفکران نقشی غالب در تشکیل این سازمان‌ها ایفا کردند، اگر کارگران بطور وسیع و به تعداد انبوهی به آن سازمان‌ها تعلق نداشتند، از آنها با تجربه‌اشان، با فعالیتشان و اغلب با خون خویش حمایت نمی‌کردند، و اگر یک اکثریت عظیم طبقه کارگر منافع خود را در برنامه‌های بیان شده در این سازمان‌ها نمی‌دید، این سازمان‌ها هرگز نمی‌توانستند واقعی باشند.

کاراگر متضاد پیشرفت پرولتاریا

در نتیجه، یک پیشرفت آتونوم پرولتاریا بسوی سوسیالیسم وجود دارد که از مبارزه کارگران علیه سازمان تولید سرمایه داری نشات می گیرد، در تشکیل سازمان های سیاسی تبلور می یابد و در انقلاب به اوج می رسد. اما این پیشرفت مکانیکی و نتیجه اتوماتیک شرایط عینی زندگی پرولتاریا نیست، تکاملی بیولوژیکی، یا پروسه گریزناپذیر پختگی که برای تحول خود فراهم می سازد هم نیست. پروسه ای تاریخی و اساساً یک پروسه مبارزه است. کارگران سوسیالیست متولد نشده اند، و صرفاً با ورود به کارخانه، بطور معجزه آسائی اینطور دگرگون نمی شوند. در مسیر مبارزه و از طریق مبارزه شان علیه سرمایه داری سوسیالیست می شوند، یا دقیق تر، خود را سوسیالیست می کنند.

با این وجود، باید دقیقاً ببینیم که این مبارزه چیست، کجا انجام می گیرد، و دشمن واقعی چیست و کیست. پرولتاریا فقط علیه سرمایه داری بعنوان نیروی خارج از خود مبارزه نمی کند. اگر مسئله صرفاً قدرت فیزیکی استعمارگران، دولت شان و ارتش شان بود، جامعه متکی بر استعمار مدتها پیش منسوج شده بود، چون از خود هیچ نیروی ندارد جز کار آنهایی که استعمارشان می کند. فقط تا آنجا بقاء دارد که موفق شود به استعمارشوندگان موقعیت شان را بقبولاند. مهیب ترین سلاح های سرمایه داری، آنهایی نیستند که عمداً استفاده می کند، بلکه آن سلاح هایی هستند که بطور اتوماتیک با آن جامعه تعبیه شده است: توسط شرایط عینی طبقه استعمار شده، توسط شیوه ای که چیزها در جامعه حاضر بنا شده، و توسط روشی که مناسبات اجتماعی سازمان یافته تا بنیان های خویش را دائماً بوجود آورند.

پرولتاریا فقط بطور سیستماتیک توسط بورژوازی و بوروکراسی شستشوی مغزی نشده، بلکه بطور عمومی تر، شدیداً از فرهنگ محروم شده. از آنجا که تنها می تواند آنچه را ببیند که طبقه حاکم تصمیم می گیرد که بگذارد از تاریخ و مبارزات گذشته اش ببیند، گذشته اش سرقت شده. از آنجا که کل اطلاعات و رسانه های گروهی تحت کنترل طبقه حاکم است، در نتیجه انزوایش بخاطر فاکتورهای محلی، شغلی و ملی که از ساختار اجتماعی حاضر بوجود آمده، آگاهی اش نسبت به خویش بمثابه یک طبقه جهانی و شرایط حاضرش، سرقت شده است.

پرولتاریا علیرغم موقعیت اش به مثابه یک طبقه استعمار شونده علیه این فاکتورها مبارزه می کند و به آنها یورش می برد. عدم اعتماد سیستماتیک را علیه تلقینات بورژوائی توسعه می دهد و نقدی از محتوای آن [تلقینات] را بعهد می گیرد. به جذب فرهنگی میل می کند که از آن به هزاران شیوه جدا شده و بطور همزمان سرچشمه های فرهنگی نوین را می سازد. از زاویه دید کتابی، از گذشته خویش آگاه نیست، اما نتایج اساسی اش را در شکل شرایط عمل کنونی اش می یابد.

اما از هر نظر، عظیم ترین مانع در مسیر پیشرفت پرولتاریا احیای دائمی روح و واقعیت سرمایه داری در درون خود پرولتاریا است. کارگران نسبت به سرمایه داری بیگانه نیستند؛ درون جامعه سرمایه داری متولد شده اند، در آن زندگی می کنند، شرکت می جویند، و بکارش می اندازند. رفتارها، نرم ها و ایده های کاپیتالیستی پیوسته میل به تسخیر افکارشان دارد، و تا زمانی که جامعه کنونی باقی است چندان تغییری نمی کند. موقعیت پرولتاریا مطلقاً متضاد است، چون در همان هنگام که عناصر یک سازمان نوین بشری و فرهنگی نوین را می آفریند، هرگز نمی تواند خود را بطور کل از جامعه سرمایه داری ای که در آن زندگی می کند رها سازد. محکم ترین پایگاه های جامعه عمدتاً در حوزه

هائی یافت می‌شوند که کمتر در موردشان فکر شده؛ اینها عادت‌های سنتی هستند: قواعد کلی "خود-مشهود" عقل سلیم عمومی بورژوازی که هیچکس بزیر سؤال نمی‌برد، خاصیت جبری، و نیز منع سیستماتیک سازمانیافته جامعه برای فعالیت و خلاقیت مردم. سرمایه‌داری در طی انقلاب ممکن است از نظر نظامی شکست بخورد ولی هنوز پیروزمند باشد اگر که ارتش انقلابی یا پروسه تولید --به منظور شکست سرمایه‌داری و به بهانه "کارائی"-- در راستای سرمایه‌دارانه سازماندهی شوند (چنانکه مورد روسیه ۲۱-۱۹۱۸ چنین بود). زیرا بخاطر این پیروزی "اخلاقی"، جامعه کهنه بزودی موفق می‌شود تا پیروزی خودش را کامل کند. کارگران ممکن است به پیروزی عظیم ایجاد سازمان انقلابی‌ای که بیانگر آرمانشان است، دست یابند، و بلافاصله پیروزی را به شکست تبدیل سازند --اگر تصور کنند هنگامی که سازمان ساخته شد، برای حل مسائل خود، تنها کافی است که بدان اعتماد کنند.

بنابراین مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی در مهم‌ترین جنبه‌اش مبارزه طبقه کارگر علیه خودش است، مبارزه‌ای برای رهائی خویش از آنچه که از جامعه‌ای که با آن در جنگ است با سرسختی در خودش وجود دارد. تاریخ جنبش کارگری تاریخ پیشرفت پرولتاریا از طریق این مبارزه است، توسعه‌ای است که پیشرفتی ممتد نبوده بلکه پروسه‌ای متضاد و نابرابر از بدست آوردن و از کف دادن میدان، شامل تمام دوران‌های واپس‌گرائی است.^۷

۲. انحطاط سازمان‌های طبقه کارگر

تکامل سازمان‌های کارگری تنها می‌تواند در این متن فهمیده شود. برای یک قرن پرولتاریای تمام کشورها سازمان هائی برای کمک به مبارزه‌شان برپا ساختند، و تمام این سازمان‌ها، چه اتحادیه‌های کارگری و چه احزاب سیاسی بالاخره انحطاط یافتند و در سیستم استثماری ادغام شدند. از این جنبه، اهمیت چندانی ندارد که این سازمان‌ها بطور کامل و براحتمی ابزار دولت و ابزار جامعه سرمایه‌داری شدند (مثل سازمان‌های رفرمیستی)، یا اینکه (مثل سازمان‌های استالینیستی) ایجاد دگرگونی جامعه را هدف دارند تا قدرت اقتصادی و سیاسی را در دست یک قشر بوروکراتیک متمرکز کنند در حالی که استثمار کارگران را بلا تغییر بگذارند. نکته اصلی اینست که چنین سازمان‌های قوی‌ترین مخالفین اهداف اولیه خودشان شده‌اند: رهائی پرولتاریا.

البته این مسئله "اشتباهات" یا "خیانت‌ها" از سوی رهبران نیست. رهبران که "اشتباه" یا "خیانت" کنند، دیر یا زود از سازمانی که رهبری‌اش می‌کنند عزل می‌شوند. اما انحطاط سازمان‌های کارگری دست در دست بوروکراتیزه شدن شان پیش رفته است، یعنی، با شکل‌گیری یک قشر غیر قابل عزل و غیر قابل کنترل رهبران در بین خودشان. آنوقت سیاست این سازمان‌ها بیانگر منافع و آرمان‌های این بوروکراسی است.^۸ درک انحطاط این سازمان‌ها، فهم این نکته است که چگونه یک بوروکراسی می‌تواند در جنبش کارگری متولد شود.

بطور خلاصه، بوروکراتیزه شدن به معنی این بوده است که مناسبات بنیادین اجتماعی سرمایه‌داری مدرن در جنبش کارگری بازتولید گشته --در دو شکل: اول، درون سازمان‌های کارگری، که به گسترش و تکثیر وظایفشان با اختیار کردن یک مدل بورژوائی سازمان و گماردن تقسیم کار هرچه بیشتر پاسخ گفتند تا اینکه یک قشر جدید

رهبران تبلور جدائی از توده‌های رزمنده‌ای شد که از آن به بعد به نقش مجریان تنزل یافتند؛ و دوم، بین سازمان‌های طبقه کارگر و خود پرولتاریا. کارکردی که این سازمان‌ها رفته رفته به خود گرفتند، رهبری طبقه کارگر برای منافع بخوبی تعریف شده خودشان بود؛ و در اکثر موارد طبقه کارگر با تکیه بر این سازمان‌ها موافقت نمود و دستورات‌شان را به اجرا گذارد. و بدین ترتیب ما به نفی کامل آنچه که اساس جنبش‌های سوسیالیستی بود رسیدیم، یعنی ایده آتونومی پرولتاریا.

این تکامل، همتای متناظری در تکامل ایدئولوژی و تئوری انقلابی دارد که با خصلت از آغاز متناقض خود مارکسیسم ممکن شد. به تعبیری، هیچکدام از آنچه در اینجا در رابطه با مدیریت کارگری و آتونومی گفته شد، جدید نیست. همه به فرمول مارکس برمی‌گردد: "رهائی طبقه کارگر باید توسط خود کارگران حاصل شود"؛ به عبارت دیگر، رهائی فقط زمانی که خود کارگران در مورد وسایل و اهداف مبارزه‌شان تصمیم بگیرند انجام می‌گیرد. این شم آتونومی در ارتباط با عمیق‌ترین و مثبت‌ترین جنبه کار مارکس است: ۱- اهمیت محوری‌ای که او به تحلیل از مناسبات تولید در کارخانه سرمایه‌داری داد، ۲- نقد رادیکال به ایدئولوژی بورژوائی در تمام جنبه‌هایش و حتی به معنی سنتی "تئوری"، و ۳- بصیرت سوسیالیسم بعنوان واقعیتی نوین که عناصرش در زندگی و رفتار کارگران حتی هم اکنون آغاز به هویدا شدن می‌کند.

با این همه، مارکسیسم که خودش در جامعه سرمایه‌داری متولد شد، خود را از فرهنگی که در آن رشد یافت رها ساخت و نمی‌توانست رها کند. موقعیت اش -- مثل موقعیت هر ایدئولوژی انقلابی، و مثل موقعیت پرولتاریا -- تا پیش از انقلاب متناقض می‌ماند. اینکه "ایده‌های حاکم بر هر دوره‌ای ایده‌های طبقه حاکم‌اند"، به راحتی بدین معنی نیست که این ایده‌ها ذاتاً گسترده‌ترین‌اند، یا اینکه وسیعتر از همه پذیرفته شده‌اند. همچنین به معنی اینست که آن ایده‌ها بخشاً و ناخودآگاه توسط همان مردمی که با آن به شدیدترین وجه مخالفت می‌کنند پذیرفته می‌شوند. مبارزه جنبش انقلابی برای رهائی خودش از سلطه سرمایه‌داری، در حوزه تئوریک که کمتر از حوزه پراتیک نیست، مبارزه‌ای دائمی است.

افول تئوری انقلابی

این نظر که مارکسیسم علم جامعه و انقلاب است خیلی سریع رواج یافت. تلاش‌هایی شد تا مارکسیسم بعنوان سنتز و ادامه نوآوری‌های فرهنگ بورژوائی (فلسفه کلاسیک آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی، و سوسیالیسم اتوپیائی فرانسوی) معرفی شود. بر این واقعیت چشم پوشیده شد که نماد اصلی کار مارکس دقیقاً براندازی داعیه‌های آن فرهنگ بود. در نتیجه، این کاملاً بطور طبیعی منجر شد به اینکه گفته شود که آگاهی سیاسی سوسیالیستی باید "از خارج" به درون طبقه کارگر برده شود، زیرا "آگاهی سوسیالیستی مدرن فقط می‌تواند بر مبنای دانش عمیق علمی بوجود آید" و "محمل علم پرولتاریا نیست، بلکه روشنفکر خورده بورژوا است."^۹

با اینکه این فرمول‌بندی‌های کائوتسکی توسط لنین برگرفته شدند، اما به هیچ وجه ویژه‌گی خاص بلشویسم نیستند؛ اینها رفتار و مواضع نمونه‌وار رهبران انترناسیونال دوم و رفرمیست‌ها را بیان می‌دارند.^{۱۰} اما روح‌شان در خود مارکس یافت می‌شود. دو موضوع در کارهای مارکس مظهر کم بها دادن به تئوری انقلابی بود: اول، شکاف بین زیرعنوان

سرمایه (یعنی "نقد اقتصاد سیاسی" -- نه "نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی" بلکه نقدی از خود مفهوم اقتصاد سیاسی، از خود ایده‌ای که انگار علمی بعنوان اقتصاد سیاسی وجود دارد) و دوم، آنچه که در طی مسیر پرورده شدنش شد (یعنی تلاشی برای وضع "قوانین حرکت اقتصاد سرمایه‌داری"). این ایده، در دست نسل‌های بی‌مایه بعدی‌اش بیشتر به یک اثبات علمی از اینکه سقوط سرمایه‌داری و پیروزی سوسیالیسم گریزناپذیر است و "با قوانین طبیعی تضمین شده" تبدیل گشت.^{۱۱} تئوری مارکسیستی اکنون سعی می‌کند تا مدلی از علوم طبیعی را در رابطه با جامعه بازتولید کنند -- که به این می‌رسد که درست همانگونه که روش بسط‌اش را از فرهنگ بورژوازی به عاریه می‌گیرد، ساختار منطقی‌اش را هم از تفکر بورژوازی دوره خودش به عاریه می‌گیرد. [تئوری مارکسیستی] وقتی اینطور درک شده باشد، در واقع تنها می‌تواند توسط متخصصین روشنفکر جدا از پرولتاریا تعبیر و تشریح شود. حتی اصول پایه‌ای‌اش در تحلیل نهائی اساساً بازتاب ایده‌های بورژوازی است.

به معنایی دقیق، تئوری اقتصادی تشریح شده در سرمایه مبتنی بر این حکم است که سرمایه‌داری کاملاً و بطور موثر توانسته کارگر را -- که در آنجا تنها بعنوان نیروی کار ظاهر می‌شود -- تبدیل به کالا کند؛ از اینرو ارزش مصرفی نیروی کار -- استفاده‌ای که سرمایه از آن می‌کند -- مثل هر کالای دیگری کاملاً از سوی مصرف‌کننده تعیین می‌شود، چراکه ارزش مبادله‌ای‌اش -- یعنی دستمزد -- منحصرأً توسط قوانین بازار، و در حله اول توسط هزینه تولید نیروی کار تعیین می‌گردد. این حکم در آنجا برای اینکه "علم اقتصاد" باشد، در ادامه مدل ریاضیاتی-مادی‌ای که مارکس به میزان فزاینده‌ای در طی مسیر تشریح سرمایه دنبال نمود، ضروری است. او اما اساسی‌ترین واقعیت سرمایه‌داری را انکار می‌کند. بدین معنی که، ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای نیروی کار از نظر عینی نامعین هستند، و اینها بیشتر با مبارزه بین کار و سرمایه که هر دو در تولید و جامعه هستند تعیین می‌شوند. ریشه غائی تضادهای "عینی" سرمایه‌داری در اینجا است (نگاه کنید به "مضمون سوسیالیسم، بخش ۳" [به قلم نویسنده]). کوشش برای اینکه اینها را تبدیل به متغیرهایی نمود که حرکات‌شان کاملاً با قوانین عینی تعیین می‌شوند، نه آنطور که مارکس و نسل مارکسیست‌های بعد از وی تصور می‌کردند که به اثبات یک بحران "اجتناب‌ناپذیر" سرمایه‌داری می‌رسد، بلکه برعکس به اثبات پایداری‌اش منجر می‌شود. اگر پرولتاریا آنطور که سرمایه مفروض می‌دارد کاملاً منفعل بماند، هیچ نوعی از بحران تاریخیاً مهم بوجود نخواهد آمد (نگاه کنید به *laisait faire a 100%* [به قلم نویسنده]). ناسازه اینست که مارکس، "مبدع" مبارزه طبقاتی، کار به یادماندنی‌ای در مورد پدیده‌ای که توسط این مبارزه تعیین می‌شود نوشت درحالی که خود این مبارز در آن کاملاً غایب است.

نشان دادن اینکه چنین درکی تا چه حد در تضاد با ایده انقلاب سوسیالیستی آگاهانه است که توسط توده‌ها به پیش برده می‌شود، چندان ضروری نیست. در آنصورت، توده‌ها حقیقتاً فقط نقش فراهم سازی اثبات آنچه را دارند که نقداً تئوری از پیش استنتاج کرده بود.^{۱۲}

در این بینش سیاست‌های انقلابی تمایل داشتند تا به تکنیک تبدیل شوند. درست همانطور که یک مهندس علم فیزیک را تحت شرایط معین و با اهداف معینی در منظرش بکار می‌برد، سیاستکار انقلابی نیز نتایج تئوری "علمی" انقلاب را تحت شرایط معین بکار می‌برد. استالین، که لنین را بعنوان "مهندس تابناک در لوکوموتیو تاریخ" توصیف نمود، فقط داشت نظریه خودش را با ابتذال آزار دهنده‌ای بیان می‌داشت که فقط خودش قادر بدان بود.

تحقیق برنامه و کارکرد حزب

جوانب تکنیکی تئوری سنتی انقلاب در برنامه‌های سازمان‌های سیاسی رفته رفته اهمیت نخستین به خود می‌گیرند. از طرفی، اهداف پرولتاریا می‌تواند و باید با تئوری تعیین شود؛ رهائی پرولتاریا کار تکنیسین‌های انقلاب می‌شود که تئوری‌شان را بطور صحیح در شرایط معین بکار گرفته‌اند. از طرف دیگر، آنچه این تئوری به تئوریسین‌ها امکان فهم می‌دهد صرفاً عناصر "عینی" تکامل جامعه است، و خود سوسیالیسم به نظر می‌آید که از تمام مضمون انسانی‌اش هر چه بیشتر تهی گشته و بطور فزاینده مانند یک دگرگونی خارجی ساده و "عینی" می‌شود. در اساسش مانند اصلاح و تعدیل صرف آرایش‌های اقتصادی معینی جلوه می‌کند که بعنوان محصولی جنبی در آینده‌ای نامعلوم همه چیز دیگر از آن منتج می‌گردد. در نتیجه، توجه صرف به توزیع محصولات اجتماعی و نیز به تنظیم مالکیت و سازمان عمومی اقتصاد ("ملی کردن" و "برنامه ریزی") اجتناب ناپذیر می‌شود، و این واقعیت که سوسیالیسم باید مقدم بر همه چیز چه در تولید و چه در سیاست به معنای دگرگونی روابط بین مردم باشد، کاملاً پوشیده می‌ماند.

و اگر سوسیالیسم حقیقتی علمی است که متخصصین از طریق تشریح تئوریک‌شان بدان دست می‌یابند، پیامدش اینست که کارکرد حزب انقلابی بردن سوسیالیسم بدرون پرولتاریا می‌باشد. پرولتاریا نمی‌تواند از طریق تجربه خودش بدان دست یابد؛ حداکثر می‌تواند تشخیص دهد که حزب بمثابه نماینده منافع عمومی انسانیت تجسم این حقیقت است -- و از آن حمایت کند. هیچ سوالی در رابطه با کنترل داشتن پرولتاریا بر حزب، مگر منفعل بودنش و سرپیچی‌اش از دنباله روی، مطرح نخواهد شد. حتی آنوقت نیز حزب می‌باید به راحتی به این نتیجه برسد که قادر نبوده که برنامه‌اش را بقدر کافی مشخص درست کند، یا تبلیغاتش بقدر کافی متقاعد کننده نبوده، یا اینکه در مورد "ارزیابی از وضعیت" اشتباه کرده است؛ اما نمی‌تواند در رابطه با طبقه کارگر چیز بنیادینی فراگیرد. حزب صاحب حقیقت در رابطه با سوسیالیسم خواهد بود، چراکه تئوری‌ای در اختیار دارد که به تنهایی بدان منجر خواهد شد. بدین سبب است که رهبر برحق پرولتاریا است، و در واقع باید چنین باشد، چراکه تصمیم‌گیری فقط می‌تواند متعلق به متخصصین علم انقلاب باشد. آنوقت دمکراسی، تا آنجا که اصلاً مجاز است، تنها پرده‌ای آموزنده، یا سازگاری‌ای است که از سوی سرشت "ناکامل" علم انقلاب توجیه شده است. اما فقط حزب می‌داند و می‌تواند تصمیم بگیرد که چه میزانی از آن صحیح است.

حزب انقلابی سازمانیافته بر مبنای مدل سرمایه‌داری

این منظر، یا دقیقتر این طرز فکر، همتایش را در سازمان می‌یابد -- در شیوه کارکردش، در نوع کاری که از پیش می‌برد و در مناسباتی که در آن اشباع شده. فعالیت سازمان نیز اگر در تطابق با تئوری باشد، یا حداقل مطابق با هنر یا تکنیک "سیاست‌ها"ئی باشد که متخصصین خودش را دارد، صحیح خواهد بود.

میزان دمکراسی فورمال موجود در سازمان هر قدر هم باشد، مبارزین ملتفت خواهند شد که ارزیابی از وضعیت عینی و استنتاج خطی از آن که باید دنبال شود، وظیفه متخصصین است؛ از اینرو، در تمام طول سال، آنها کاری جز پیشبرد دستورات فرموله شده از سوی متخصصین سیاسی نخواهند کرد. تقسیم کردن وظایف، که هرکجا نیازی به

همکاری باشد اجتناب ناپذیر است، یک تقسیم کار واقعی می شود، چنانکه کار فرمان دادن از کار اجرای فرمان جدا شده است. این تقسیم بین مدیران و مجریان تا زمانی که اشباع نشده، خودش میل به توسعه و تعمیق دارد. رهبران، در نقش شان متخصص شده و اجتناب ناپذیر می گردند، درحالی که آنها که دستورات را به اجرا در می آورند در وظایف مشخص شان مستحیل می شوند. اعضاء رزمنده مادون سازمان، محروم شده از اطلاعات، از چشم انداز عمومی وضعیت، و از مسائل سازمان، و همچنین متوقف شده از تکامل خویش بعلت عدم شرکت شان در تمام حیات حزب، هرچه کمتر دارای ابزار یا امکان داشتن کنترل بر آنهائی هستند که در صدر قرار دارند.

فرض شده که این تقسیم کار توسط "دمکراسی" محدود می شود. اما دمکراسی که باید بدین معنی باشد که اکثریت حکومت می کند، بدین معنی تنزل یافته که اکثریت حاکمینش را بر می گزینند. بدین طریق کپی شده از مدل دمکراسی پارلمانی بورژوائی، و تهی گشته از هر معنای واقعی، به سرعت تبدیل به سرپوشی می شود که بر قدرت نامحدود حاکمین گذاشته شده است. اعضاء پایه [تشکیلات] تنها بعلت اینکه یک بار در سال نمایندگانی انتخاب می کنند تا کمیته مرکزی را برگزینند، سازمان را نمی گردانند، و بیش از مردمی که در یک جمهوری نوع پارلمانتاری هر چند وقت یکبار نمایندگانی را انتخاب می کنند تا حکومت را برگزینند، خودمختار نیستند.

بگذارید بعنوان مثال "سانترالیسم دمکراتیک" آنطور که در یک حزب لنینیستی ایده آل فرض می شود که عملکرد داشته باشد را در نظر بگیریم. اینکه کمیته مرکزی توسط کنگره ای "بطور دمکراتیک انتخاب شده" برگزیده شده است، وقتی انتخاب شد، چیز دیگری نیست جز اینکه عملاً و قانوناً حاکم مطلق سازمان باشد. فقط این نیست که کمیته مرکزی کنترل کامل (اساسنامه ای) بر بدنه حزب دارد (و می تواند سازمان های پایه ای را منحل کند، مبارزین را اخراج کند، و غیره)، یا اینکه تحت چنین شرایطی می تواند ترکیب کنگره بعدی را تعیین کند. کمیته مرکزی می تواند قدرتش را به شیوه ای محترمانه بکار گیرد، این قدرت می تواند تنزل یابد؛ اعضاء حزب ممکن است از "حقوق سیاسی"، مثل قادر بودن به ابراز نظراتشان در نشریات درونی و حتی بیرونی، ایجاد فراکسیون و غیره بهره مند باشند. این اما اساساً وضعیت را تغییر نمی دهد، چرا که کمیته مرکزی هنوز ارگانی باقی می ماند که خط سیاسی سازمان را تعیین می کند و کاربرد این خط را از بالا به پائین کنترل می نماید، که در یک کلام، انحصار دائم بر کار رهبری دارد. ابراز نظرات ارزشی محدود دارد. هنگامی که گروه به این روش عمل کرد، مانع از این می شود که این نظرات بر پایه های محکمی شکل بگیرند، یعنی با مشارکت دائم در فعالیت های سازمان و در حل مسائلی که پدید می آید. اگر روشی که سازمان اداره می شود چنان باشد که حل مسائل عمومی را وظیفه مشخص و کار دائم رده مجزائی از مبارزین کند، فقط نظرات آنها است که برای دیگران اهمیت می یابد، یا نمادی مهم می یابد. و این وضعیت به درون گرایشات سیاسی ای که درون حزب موجودند کشیده می شود. تحت چنین شرایطی، جلسه کنگره با فواصل عادی زمانی، بیش از انتخابات پارلمانی "دمکراتیک" نیست؛ حقیقتاً جانمایه عملی هر دو شان اینست که هرازگاهی در رابطه با مسائلی انتخاب کنندگان را دعوت به ابراز نظر کنند که در مواقع دیگر از آن دور نگه داشته شده اند، در حالی که از این فراتر، تمام وسایل کنترل داشتن بر اینکه چه نتایجی بار می آید را از آنها هر چه بیشتر بگیرند.

این نقد نه تنها متوجه بلشویسم، بلکه همچنین متوجه سازمان های سوسیال دمکراتیک و تمام انواع اتحادیه های

کارگری است. از این جهت، تفاوت بین حزب استالینیستی و رفرمیستی با تفاوت بین رژیم‌های توتالیتریائی و بورژوا "دمکراتیک" قابل قیاس است. حقوق صوری فردی ممکن است در مورد این آخری بیشتر باشد، اما هیچ تفاوتی در ساختار واقعی قدرت ایجاد نمی‌کند، ساختاری که در هر دو مورد قدرت انحصاری [متعلق به] رده خاصی از مردم است.

شرایط عینی بوروکراتیزه شدن

پدیده انحطاط و بوروکراتیزه شدن که سازمان‌های کارگری متحمل‌اش می‌شوند، پدیده‌ای است تمام و کمال که کل جوانب حیاتی‌شان را در بر می‌گیرد. همانقدر در تئوری انقلابی یک پروسه بی‌ارزشی است، که در برنامه، فعالیت‌ها، کارکردها، و ساختار این سازمان‌ها و کاری که مبارزین در آنها می‌کنند.^{۱۳}

این به این معنی نیست که تکامل واقعی تاریخی آن سازمان‌ها نتیجه بی‌ارزش شدن ایده‌ها در ذهن افراد است. این بی‌ارزش شدن فقط بیانگر استقامت سرمایه‌داری و شیوه‌های عملکرد و تفکر سرمایه‌دارانه درون جنبش کارگری است. به معنی اینست که جنبش نتوانسته خودش را از سلطه جامعه‌ای که درش متولد شده رها سازد، و اینکه در همان لحظه‌ای که فکر می‌کند رادیکال‌ترین مخالفت‌اش را با آن [سلطه] علم می‌کند، مجدداً به زیر نفوذ غیرمستقیم آن سقوط می‌نماید.

مسلم است که این سلطه ریشه در کلیت اقتصاد تولیدی، مناسبات ایدئولوژیک و سیاسی جامعه مستقر داشته، و بخصوص تکامل بوروکراتیک سازمان‌های کارگری مشروط به تکامل عینی سرمایه‌داری بوده است. یک بوروکراسی اصلاح شده، مگر در اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته که چنین رفرمی را ممکن سازد، غیرقابل تصور است. یک بوروکراسی "انقلابی" یا "توتالیتریائی" مثل بوروکراسی استالینیستی، مگر در وضعیت بحران دائمی در جامعه‌ای که طبقات حاکم سنتی قادر به حل بحران نیستند، غیر قابل تصور است. بطور کلی تر اینکه، یک بوروکراسی با هر درجه اهمیتی در سازمان کارگری، بدون میزان متناظری از تمرکز در حوزه‌های تولید و قشر بندی حیات اقتصادی غیر قابل تصور است. هم موسسات اقتصادی تمرکز یافته‌اند و هم نیروی کار، در حالی که شکل سازمانی اتحادیه‌های کارگری عظیم به سادگی مانع از هرگونه ابتکاری از سوی اعضا می‌شود. دخالت دولت در اقتصاد و حیات سیاسی، هم در رابطه با نارضایتی‌های اقتصادی و هم در سطح سیاسی به بوروکراسی میدان ایده‌آلی می‌دهد که در آن فعالیتش را به پیش برد.

این نوع تحلیل، ضروری اما ناکامل و ناکافی است. نشان دادن بوروکراتیزه شدن سازمان‌های کارگری به سادگی بمثابه نتیجه تکامل سرمایه‌داری بسوی تمرکز تولید و قشر بندی شدن، اشتباه می‌باشد. از خیلی زود، کنش پرولتاریا یا کنش سازمان‌ها "یش" نقشی تعیین کننده در تکامل جامعه مدرن ایفا نمود، چنانکه بعد از مقطعی دیگر نمی‌توان "علت" و "معلول" را از یکدیگر بازشناخت. سازمان‌های بوروکراتیک محیط اجتماعی‌شان را چنان دگرگون ساختند که با شرایط وجودی‌شان سازگار شود، و به این کار ادامه دادند. هر آنچه تحلیلی از این دست به ما می‌آموزد، به ما نشان می‌دهد که این وضعیت عینی است که انحطاط بوروکراتیک را ممکن می‌کند (چیزی که از پیش می‌دانستیم)،

اما به ما نمی آموزد که وضعیت عینی آنرا گریزناپذیر می کند. و تا آنجا که کنش انقلابی در آینده مد نظر است، این چندان مورد استفاده نیست. بعنوان مثال، ادعای پیش بینی تحولات آینده رویدادها یا شرایطی که بوروکراتیزه شدن را "از نظر عینی غیر ممکن" گرداند، بیهوده است.^{۱۴}

مسلم است که جامعه سرمایه داری همیشه این امکان را برای بخش رهبری طبقات استثمار شونده باز می گذارد تا در سیستم استثماری ادغام شود. این نیز مسلم است که گرایشاتی که خواستار تولد و رشد بوروکراسی در سازمان های کارگری هستند، جریانات غالب در سرمایه داری مدرن می باشند که هرچه بیشتر و هر روزه سرمایه داری بوروکراتیک می شوند. تحلیل عینی از اهمیت والائی برخوردار است، چراکه نشان می دهد بوروکراتیزه شدن به هیچ وجه تصادفی یا پدیده ای گذرا نیست، بلکه فاکتوری است که جنبش انقلابی همیشه باید آنرا به حساب آورد. اما توضیح این پدیده یا راهنمایی اقدام مان کافی نیست.

این می تواند با نگاه به مثال بویژه مهمی بهتر دیده شود. گرایش اینست که بوروکراتیزه شدن سازمان های طبقه کارگر بمتابه نتیجه گریزناپذیر وسعت عددی شان معرفی شود: فکر می شود که اتحادیه های کارگری، یا احزاب که بالغ بر صدها هزار عضو می شوند، نمی توانند فعالیت هاشان را سازمان دهند، هماهنگ کنند، و تمرکز دهند، مگر اینکه ارگان هائی ایجاد کنند که مشخصاً مسئول این وظایف باشند، و لذا رهبری را به کار مجزائی مبدل کنند که به افرادی محول شود که خود را بطور حرفه ای وقف آن می کنند.

سترون بودن چنین تفکرهائی فوراً محسوس است. اگر اینطور پیش برود، ایجاد سازمان های غیر بوروکراتیک کارگری، هر چقدر هم بزرگ، غیرممکن خواهد بود—و احتمالاً جامعه سوسیالیستی نیز همینطور. زیرا منطقیست که این می رسد که مسئله مرکزیت تنها می تواند با بوروکراسی حل شود. اما بلافاصله می بینیم که این تحلیل "عینی" به هیچ وجه عینی نیست، چراکه پیش از شروع، نقداً موضع عمیقاً ریشه دار در پیشداوری های بورژوائی را اقتباس کرده است. آنچه عینی است مسئله تمرکز است که بطور ناگزیر از جهان مدرن امروز برخاسته است. برای این مسئله دو راه حل وجود دارد —و اهداف عینی در اینجا است. برطبق راه حل بورژوا-بوروکراتیک، تمرکز وظیفه خاص یک قشر خاص از رهبران است. این پاسخی است که سازمان های کارگری بالاخره آنرا تائید کردند، و استدلال پیشتر ذکر شده آنرا بطور ضمنی می پذیرد. اما طبقه کارگر در مسیر مبارزاتش مسئله تمرکز را به روش کاملاً متفاوتی حل کرده است. مجمع عمومی اعتصابات، کمیته اعتصاب منتخبه، کمون، سوویت، و شورای کارخانه —این تمرکز است. پاسخ پرولتری به مسئله تمرکز دمکراسی مستقیم و انتخاب نمایندگان قابل باز پس خوانی است. و هیچکس نمی تواند اثبات کند که برای سازمان های کارگری غیرممکن می بوده است که مسئله تمرکز را با آرمان های این نوع پاسخ حل کنند و نه با پاسخ بورژوائی.

در واقع، پرولتاریا در رویدادهای متعددی سعی کرده که خود را بشیوه خودش سازمان دهد —حتی در زمان های "متعارف". اولین اتحادیه های کارگری انگلیسی این شیوه را به تجربه در آوردند؛ آنچه را که لنین بطور تحقیرآمیز در چه باید کرد و بطور تحسین آمیز در دولت و انقلاب بعنوان دمکراسی بدوی خواند. این تلاش ها تنها می توانستند دیر یا زود از بین بروند. پیشرو، که نقشی اصلی را در تشکیل این سازمان ها ایفا نمود، سازمان را اینطور نمی دید؛

معهدا، اگر طبقه کارگر نمی پذیرفت، پیشرو هرگز نمی توانست نظرش را پیش برد. و این به ما امکان می دهد تا جنبه اساسی دیگر تمام این مسائل را بررسی کنیم.

نقش پرولتاریا در انحطاط سازمان های طبقه کارگر

انحطاط به معنی اینست که سازمان طبقه کارگر بسوی جدائی از طبقه کارگر و ارگانی مجزا از رهبری عملی و قانونی اش میل می کند. اما این بعلت نقص ساختاری این سازمان ها، یا نظرات اشتباه شان، یا فی نفسه وجود یک بختک شیطانی، رخ نمی دهد. این نمادهای منفی بازتاب شکست این سازمان ها است که بنوبه خود فقط جنبه ای از شکست خود پرولتاریا می باشد. وقتی که رابطه مدیر-مجری بین حزب یا اتحادیه کارگری و پرولتاریا برقرار گشت، بدین معنی است که پرولتاریا یک رابطه نوع سرمایه دارانه را برای احیا درون خودش مجاز می دارد.

از اینرو انحطاط پدیده ویژه سازمان های طبقه کارگر نیست، بلکه تنها یکی از تبلورهای شیوه بقای سرمایه داری در پرولتاریا می باشد. سرمایه داری خود را در فساد رهبران با پول، و همچنین بمثابه یک ایدئولوژی، بعنوان نوعی از ساختار سیاسی، و بمثابه مجموعه ای از مناسبات بین مردم ابراز می دارد. این تجلی ای است از ناپختگی پرولتاریا در برابر سوسیالیسم. مطابق است با فازی در جنبش کارگری، و حتی عمومی تر، مطابق است با گرایش مداوم برای ادغام در سیستم استثماری یا بسوی هدف گیری قدرت بخاطر قدرت، که در پرولتاریا به شیوه ای سیستماتیک بعنوان گرایش بسوی تکیه آگاهانه یا منفعلانه بر سازمان جهت حل مسائل اش بروز می یابد.

به همان طریق، اگر حزب نتواند از اعتقاد مشترکش با پرولتاریا مبنی بر اینکه مسائل عمومی در حوزه متخصصین است و اینکه تجربه خود پرولتاریا از تولید و جامعه "مهم نیست" استفاده کند -- اعتقادی که هر روزه با زندگی تحت سرمایه داری بازتولید می شود -- ادعایش مبنی بر اینکه با داشتن تئوری، صاحب حقیقت است، و بدین خاطر باید همه چیز را رهبری کند، جاذبه ای ندارد. این دو گرایش بیانگر یک حس ناکامی و شکست هستند؛ ریشه در یک مجموعه واقعیت ها و نظرها دارند، و یکی بدون دیگری غیرممکن و غیر متصور است. البته ما باید در مورد سیاستکاری که می خواهد نظراتش را با تمام وسایل ممکن تحمیل کند و کارگری که کاملاً ناتوان از یافتن پاسخ به جاری شدن عبارات از سوی آن سیاستکار و ناتوان از حریف شدن فریبکاری هایش است، بطور متفاوتی قضاوت کنیم. حتی باید در رابطه با رهبری که "خیانت می کند" و کارگری که "خیانت می شود" متفاوت تر قضاوت کنیم، اما نباید فراموش کنیم که تصور خیانت در این مناسبات هیچ معنایی ندارد. هیچ کس نمی تواند تا بی نهایت به مردمی خیانت کند که نمی خواهند بهشان خیانت شود. آن مردم هر کار لازمی را انجام می دهند تا بیشتر و دیگر بهشان خیانت نشود. فهم این نکته بما امکان می دهد تا تمام این بت واره گی های پرولتری و تمام این وسواس های ضدسازمانی که اخیراً گریبانگیر بعضی ها شده ارزیابی کرده و ببینیم که چه هستند. وقتی که رهبران اتحادیه های کارگری سیاست های رفرمیستی را به پیش می برند فقط بخاطر بی تفاوتی، سکوت، و پاسخ ناکافی از سوی توده های کارگر است که بدین کار موفق می شوند. هنگامی که برای چهار سال پرولتاریای فرانسه اجازه می دهد که الجزایری ها قتل عام و شکنجه شوند، و وقتی که مسئله سازمانیابی اش و دستمزدش مطرح می شود تنها با بی حالی نظاره گر است، گفتن اینکه تمام اینها جرایم موله یا تورز^{۱۵} یا عموماً بوروکراتیزه شدن سازمان است، بسیار سطحی است.

نقش عظیم ایفا شده توسط خود سازمان‌ها در رابطه با این مسئله، بدین معنی نیست که طبقه کارگر هیچ نقشی ایفا نمی‌کند. طبقه کارگر نه یک هستی کاملاً بی مسئولیت است و نه مطلقاً سوژه تاریخ؛ و آنهایی که در تکامل این طبقه فقط مسئله انحطاط سازمان‌هایش را می‌بینند، بطور ناسازه می‌خواهند هر دو کار را در عین حال انجام دهند. از آنها می‌شنویم که می‌گویند پرولتاریا خودجوش است و هیچ نقشی در انحطاط سازمان‌های کارگری ایفا نمی‌کند. خیر، بعنوان اولین ارزیابی باید بگوئیم که پرولتاریا فقط صاحب آن سازمان‌هایی می‌شود که قادر است داشته باشد.

وضعیت پرولتاریا همیشه مجبورش می‌کند تا علیه جامعه سرمایه‌داری مبارزه کند و آنرا بطور مداوم از سر گیرد. در مسیر این مبارزه، پرولتاریا مضامین نوین و اشکال جدید بوجود می‌آورد -- اشکال و مضامین سوسیالیستی برای مبارزه با ابزار سرمایه‌داری جهت ارائه اهداف، اصول، استانداردها و اشکال سازمانی‌ای که بطور رادیکالی مخالف جامعه موجود هستند. اما تا زمانی که سرمایه‌داری دوام می‌آورد، پرولتاریا بخشاً تحت سلطه‌اش باقی می‌ماند.

تاثیر این سلطه می‌تواند به وضوح بخصوص در سازمان‌های کارگران دیده شود. وقتی سرمایه‌داری بر آنها مسلط می‌شود، این سازمان‌ها انحطاط می‌یابند -- که دست در دست بوروکراتیزه شدنشان پیش می‌رود. تا زمانی که سرمایه‌داری وجود دارد همیشه "شرایط سرکوب"ی که این انحطاط را ممکن سازد وجود خواهد داشت. اما این بدین معنی نیست که بوروکراتیزه شدن تقدیر است. مردم تاریخ خودشان را می‌سازند. شرایط عینی به سادگی به نتیجه‌ای امکان تحقق می‌دهد که محصول پراتیک و رفتار انسان است. وقتی که اینها پدید آمدند، این اقدامات مسیری را برگزیده اند که دیگر بخوبی تعریف شده است. از یک سو، رزمندگان انقلابی بخشاً زندانیان مناسبات اجتماعی و ایدئولوژی سرمایه‌داری باقی مانده‌اند، یا مجدداً شده‌اند؛ و از سوی دیگر، پرولتاریا درست به همان میزان تحت این سلطه باقی مانده و پذیرفته که بمثابة مجری سازمان‌هایش عمل کند.

۳. آغاز دورانی نوین برای جنبش کارگری

تحت چه شرایطی این وضعیت می‌تواند در آینده تغییر کند؟ اول اینکه تجربه دوران پیشین باید به کارگران و رزمندگان انقلابی امکان دهد تا از تضاد [مذکور] آگاه شوند، و عمدتاً عناصر ارتجاعی در درک‌ها و مواضع خود و دیگران را تشخیص دهند. مبارزین می‌باید این ایده‌های سنتی را بدور ریخته و به نظرگاه تئوری انقلابی، برنامه، سیاست، فعالیت و سازمان بشیوه‌ای نوین، به روشی سوسیالیستی روی آورند. از سوی دیگر پرولتاریا می‌باید به این برسد که مبارزه‌اش را بعنوان مبارزه‌ای آتونوم دریابد، و به سازمان انقلابی نه بمثابة رهبری که مسئول سرنوشتش است، بلکه بعنوان یک برهه و وسیله‌ای برای مبارزاتش بنگرد.

آیا این شرایط هم اکنون موجودند؟ آیا این بدور افکنی ایده‌های سنتی کوششی ارادی، آرزو، یا تئوری مشخصی است؟ خیر، این بدورافکنی از هم اکنون با یک واقعیت عظیم عینی، بطور مشخص بوروکراتیزه شدن جنبش کارگری، ممکن شده است. کنش پرولتاریا یک بوروکراسی بوجود آورده؛ و این بوروکراسی در سیستم استثماری ادغام گشته است. اگر مبارزه پرولتاریا علیه بوروکراسی ادامه یابد، این مبارزه نه فقط متوجه بوروکرات‌ها بمثابة اشخاص، بلکه متوجه بوروکراسی خواهد شد -- بوروکراسی بعنوان یک سیستم، بعنوان نوعی از مناسبات اجتماعی،

بعنوان یک واقعیت و ایدئولوژی منطبق با این واقعیت.

این استنتاجی است اساسی از آنچه که پیشتر در رابطه با نقش یا عوامل عینی گفته شد. هیچ قانون اقتصادی یا قانون دیگری نیست که منبهد بوروکراتیزه شدن را غیرممکن سازد. اما توسعه‌ای موجود است که عینی گشته، زیرا جامعه بوروکراتیزه شده و از اینرو مبارزهٔ پرولتاریا علیه این جامعه فقط می‌تواند مبارزه‌ای علیه بوروکراسی باشد. نابودی بوروکراسی "مقدر شده" نیست، درست همانگونه که پیروزی پرولتاریا در مبارزه‌اش هم "مقدر شده" نیست. اما شرایط این پیروزی از هم اکنون با واقعیت اجتماعی برآورده گشته، چراکه آگاهی از مسائل بوروکراسی دیگر بستگی به مباحث تئوریک ندارد یا درایت فوق‌العاده‌ای نمی‌خواهد. این آگاهی می‌تواند محصول تجربهٔ روزانهٔ کارگران باشد که با بوروکراسی نه بعنوان تهدیدی بالفعل در آینده‌ای دور، بلکه بمثابه دشمنی با گوشت و استخوان برخورد می‌کنند که از فعالیت خودشان زاده شده است.

پرولتاریا و بوروکراسی در دوران کنونی

رویدادهای سال‌های اخیر نشان می‌دهد که پرولتاریا از سازمان‌های بوروکراتیک، نه بعنوان گروه‌های رهبری که "اشتباه" یا "خیانت" می‌کنند، بلکه بطور بی‌نهایت عمیق‌تری تجربه کسب می‌کند.

آنجا که این سازمان‌ها در قدرت هستند، مثل اروپای شرقی، پرولتاریا ضرورتاً به آنها بسادگی و صرفاً بمثابه تجسم سیستم استثماری می‌نگرد. وقتی پرولتاریا موفق می‌شود تا یوغ توتالیتاریائی را بشکند، مبارزهٔ انقلابی‌اش فقط علیه بوروکراسی معطوف نیست؛ بلکه اهدافی را با مفاهیمی مثبت در پیش می‌گیرد که بیانگر تجربهٔ حاصل از بوروکراتیزه شدن است. در سال ۱۹۵۳ کارگران برلن شرقی خواستار "حکومت کارگران فولاد" شدند، و بعداً شوراهای کارگران مجارستان خواستار مدیریت تولید از سوی کارگران شدند.^{۱۶}

در اکثر کشورهای غربی، رفتار کارگران در برابر سازمان‌های بوروکراتیک نشان می‌دهد که آنها به این سازمان‌ها بمثابه نهادهای بیگانه و خارجی می‌نگرند. برخلاف آنچه که هنوز در پایان جنگ جهانی دوم روی می‌داد، کارگران اکنون دیگر در هیچ کشور صنعتی اعتقاد ندارند که احزاب "شان" یا اتحادیه‌های کارگری می‌خواهند یا قادرند که تغییرات بنیادین در وضعیت‌شان ایجاد کنند. ممکن است که با رای دادن به آنها بعنوان شرکتمند از آن سازمان‌ها "حمایت" کنند، همانطور که کسی از یک وکیل یا مامور آتش‌نشانی استفاده می‌کند، ممکن است از آنها استفاده کنند -- این مورد تا آنجا که اتحادیه‌های کارگری مد نظر است، هنوز غالباً روی می‌دهد. اما کارگران خودشان را به ندرت برای آنها یا برای فراخوان آنها بسیج می‌کنند. عضویت در اتحادیه‌های کارگری ممکن است رشد یابد یا افت کند، کسی در جلسات اتحادیه‌ها شرکت نمی‌کند. احزاب هر چه کمتر می‌توانند بر رزمندگی فعال کارگرانی که عضو حزب هستند تکیه کنند؛ کارکردشان اکنون عمدتاً از طریق کارمندان دائمی مزدبگیری است که متعلق به اعضاء "جناح چپ" خورده بورژوازی و روشنفکران هستند. در چشم کارگران، این احزاب و اتحادیه‌های کارگری بخشی از نظم حاکم اند -- کمابیش مثل دیگران فاسد -- اما اساساً مثل همانها هستند. وقتی که مبارزات کارگران فوران می‌کند، اغلب بیرون از سازمان‌های بوروکراتیک و بعضی وقت‌ها مستقیماً علیه آنهاست.^{۱۷}

بدین ترتیب ما وارد فاز نوینی در پیشرفت پرولتاریا شده‌ایم که می‌تواند تاریخ داشته باشد، اگر مایلید، از سال ۱۹۵۳. این آغاز یک دوران تاریخی است که در طی آن پرولتاریا تلاش می‌کند تا خود را از پس مانده‌های آفرینش‌هایش در سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۱۷ خلاص کند. از آن پس، وقتی که کارگران اهداف خودشان را پیش رو نهادند، و برای دستیابی به آنها بطور جدی مبارزه نمودند، فقط از خارج و اغلب در تضاد با سازمان‌های بوروکراتیک بدین کار قادر خواهند بود. این بدین معنی نیست که آن سازمان‌ها ناپدید می‌شوند. چراکه تا زمانی که پرولتاریا سیستم استثماری را می‌پذیرد، سازمان‌های بیانگر این وضعیت وجود خواهند داشت و بمثابه ابزار ادغام پرولتاریا در جامعه سرمایه داری به خدمت به استثمار ادامه خواهند داد. بدون آنها، احتمالاً جامعه سرمایه داری دیگر نمی‌تواند کارکرد داشته باشد. اما بعزت خود این واقعیت، هر مبارزه‌ای بسمت رودرروئی کارگران علیه این سازمان‌های بوروکراتیک میل خواهد کرد؛ و اگر این مبارزات توسعه یابند، سازمان‌های نوین از خود پرولتاریا بر می‌خیزند. زیرا بخش‌هایی از کارکن‌های مزدبگیر، کارگران مزدی، و روشنفکران احساس نیاز خواهند کرد تا برای کمک به پرولتاریا جهت دستیابی به اهداف نوین‌اش، به شیوه‌ای سیستماتیک و دائم عمل کنند.

نیاز برای سازمانی نوین

طبقه کارگر وارد فاز نوینی از فعالیت و توسعه می‌شود که از آن نیازهای عملی و ایدئولوژیک عظیمی بر می‌خیزد. پرولتاریا به ارگان‌هایی نیاز خواهد داشت که به وی امکان دهند تا تجاربش و عقایدش را فراسوی کارگاه‌ها و دفاتر --یعنی مکان‌هایی که اکنون ساختار سرمایه دارانه جامعه آنها را محصور ساخته-- بیان دارد، و این وی را قادر خواهد ساخت تا بورژوازی و انحصار بوروکراتیک بر وسایل بیان را درهم کوبد. به مراکز اطلاعاتی نیاز خواهد داشت تا اطلاع یابد که در گروه‌های گوناگون کارگری، درون طبقات حاکم، و در کشورهای دیگر چه می‌گذرد. به ارگان‌های مبارزه ایدئولوژیک علیه سرمایه داری و بوروکراسی نیاز خواهد داشت، ارگان‌هایی که بتوانند یک مفهوم مثبت سوسیالیستی از مسائل جامعه بیرون کشند. به چشم‌انداز معین سوسیالیستی احساس نیاز خواهد کرد تا مسائل پیش روی یک طبقه کارگر در قدرت شکافته و تحلیل شوند، و اینکه تجارب انقلابات گذشته مطرح شوند و در خدمت نسل موجود قرار گیرد. به ابزار و وسایل مادی نیاز خواهد داشت تا این وظایف را به پیش برد، و نیز به ارتباطات بین شغلی، بین منطقه‌ای، و بین‌المللی نیاز خواهد داشت تا مردم و ایده‌ها را گردهم آورد. به جذب کارگران دفتری، تکنیسین‌ها، و روشنفکران به اردوی خودش و ادغام‌شان در مبارزاتش نیاز دارد.

طبقه کارگر، مگر در دوران انقلابی، خودش مستقیماً نمی‌تواند این نیازها را برآورده سازد. طبقه کارگر می‌تواند انقلابی "خودانگیخته" برپا کند، دور دست‌ترین خواسته‌ها را مطرح نماید، اشکال مبارزاتی‌ای ایجاد کند که در موثر بودنشان قابل قیاس [با اشکال دیگر] نیستند، و ارگان‌هایی برای ابراز قدرتش بیافریند. اما طبقه کارگر فی‌نفسه، در یک شرایط کاملاً مسکون، بعنوان مثال روزنامه کارگری ملی که غیابش امروزه شدیداً احساس می‌شود بوجود نخواهد آورد؛ کارگران و مبارزین هستند که آنها بوجود خواهند آورد و از روی ضرورت سازماندهی می‌کنند تا تولیدش کنند. طبقه کارگر بمثابه یک کل نخواهد بود که اخبار مبارزه مشخصی را در مکان معینی پخش می‌کند. اگر کارگران سازمانیافته و مبارزین این کار را نکنند، آنوقت این مورد گم می‌شود، زیرا ناشناخته باقی می‌ماند. در

دوره‌های متعارف، طبقه کارگر فی‌نفسه تکنیسین‌ها و روشنفکران را که جامعه سرمایه‌داری سعی می‌کند در تمام زندگی‌شان آنها را از کارگران جدا سازد، در خودش جذب نخواهد کرد؛ و بدون چنین ادغامی انبوهی از مسائل پیش روی جنبش انقلابی در یک جامعه مدرن لاینحل می‌ماند. مسئله چگونگی پیشبرد مداوم تئوری انقلابی و ایدئولوژی را نه طبقه کارگر فی‌نفسه می‌تواند حل کند، و نه روشنفکران فی‌نفسه. چراکه چنین حلی فقط می‌تواند از طریق یک درهم‌آمیزی تجربه کارگران و عناصر مثبت فرهنگ مدرن بوجود آید. اکنون در جامعه موجود تنها محلی که این درهم‌آمیزی می‌تواند بوقوع بپیوندد یک سازمان انقلابی است.

بنابراین، کار در جهت برآوردن این نیازها ضرورتاً حاکی از ساختن یک سازمان هرچه بزرگتر، قویتر و موثرتر است. ما معتقدیم که این سازمان فقط می‌تواند به دو شرط وجود داشته باشد:

اولین شرط اینست که طبقه کارگر آنرا بعنوان ابزاری ضروری در مبارزه‌اش بشناسد. سازمان بدون حمایت وسیع از طرف طبقه کارگر نمی‌تواند در جهت بهتر یا بدتر شدن توسعه یابد. هراس بیمارگونه از بوروکراتیزه شدن که برخی از مردم اکنون گسترش می‌دهند، نمی‌تواند یک واقعیت اساسی را تشخیص دهد: جای بسیار کمی برای یک بوروکراسی جدید وجود دارد (بوروکراسی‌های موجود نیاز سیستم برای استثمار را برآورده می‌سازند)، و همچنین، فرای همه چیز جای کمی در آگاهی پرولتاریا دارد. وگرنه، اگر پرولتاریا مجدداً به یک سازمان بوروکراتیک اجازه رشد دهد، و یک بار دیگر تحت سلطه‌اش قرار گیرد، نتیجه این باید باشد که تمام نظریه‌هایی که بر آنها نظراتمان را بنا می‌کنیم غلط هستند -- به هر صورت، تا آنجا که دوران تاریخی کنونی، و احتمالاً تا آنجا که دورنمای سوسیالیستی مدنظر است. چون این بدین معنی است که پرولتاریا از ایجاد یک رابطه سوسیالیستی با یک سازمان سیاسی ناتوان بوده است، و اینکه پرولتاریا مسئله مناسب‌اتش در حوزه ایدئولوژی با روشنفکران و دیگر گروه‌های جامعه را بر یک مبنای سالم و ثمربخش نمی‌تواند حل کند، و بنابراین، نهایتاً، مسئله "دولت" را مسئله‌ای حل‌نشده خواهد یافت.

اما چنین سازمانی از سوی پرولتاریا فقط بعنوان ابزاری ضروری شناخته خواهد شد اگر -- و این شرط دوم است -- تمام درس‌های دوران‌های تاریخی پیشین را فراگیرد، و اگر خود را در سطح تجربه و نیازهای کنونی پرولتاریا بگذارد. چنین سازمانی حقیقتاً فقط اگر فعالیت، ساختار، ایده‌ها و روش‌هایش منطبق بر آگاهی ضد بوروکراتیک کارگران باشد، و آنرا بیان دارد، و تنها اگر قادر باشد سیاست‌ها، تئوری، عمل، و کار انقلابی را بر مبنای جدیدی تعریف کند، قادر خواهد بود توسعه یابد.

سیاست انقلابی

هدف، و در عین حال وسیله سیاست‌های انقلابی، کمک به توسعه آگاهی پرولتاریا در هر حوزه‌ای است، بخصوص آنجا که موانع این توسعه در رابطه با جامعه بمثابة یک کل، بزرگتر است. اما آگاهی چیزی نیست که ضبط و مجدداً پخش شود، یا ایده‌های آموزشی باشد که از خارج آورده شده، یا غرق در حقایق از پیش آماده باشد. آگاهی، فعالیت و آفرینش استعداد فراوری است. بنابراین مسئله "بالا بردن آگاهی" از طریق آموزه‌ها نیست، مستقل از اینکه

کیفیت مضمون آموزه ها یا آموزگار چقدر بالا باشد؛ بلکه مسئله کمک به توسعه آگاهی پرولتاریا بعنوان یک استعداد خلاق است.

در آنصورت نه تنها مسئله سیاست‌های انقلابی یا تدبیر آن سیاست‌ها که خود را بر پرولتاریا تحمیل می‌کنند نیست، بلکه مسئله نصیحت به پرولتاریا یا آموزش "تئوری درست" به وی نیز نمی‌تواند مطرح باشد. وظیفه سیاست‌های انقلابی کمک به شکل‌گیری آگاهی پرولتاریا توسط ارائه آن عناصری است که از آنها محروم گشته است. اما پرولتاریا می‌تواند کنترل بر این عناصر را اعمال کند، و مهمتر اینکه اگر این عناصر بطور ارگانیک با وی در پیوند باشند، می‌تواند بطور موثری آنها را در تجارب خودش ادغام کند، و لذا چیزی از آنها بیرون بکشد. این کاملاً برخلاف "ساده کردن" و عامه‌پسند نمودن، و حاکی از تعمیق واقعی ممتدِ سوالات مطرح شده است. خط‌مشی انقلابی باید همواره نشان دهد که چگونه عمومی‌ترین مسائل جامعه در زندگی روزمره و فعالیت کارگران وجود دارد؛ و برعکس، چگونه تضادهایی که زندگی شان را از هم می‌پاشند در تحلیل نهائی از جنس همان تضادهائی هستند که در برابر جامعه می‌باشند. این خط‌مشی باید ارتباط بین راه‌حل‌هایی که کارگران برای مسائل مطرحه در کارشان ارائه می‌دهند و مسائل قابل‌تعمیم به جامعه بمثابه یک کل را نشان دهد. بطور خلاصه، باید محتوای سوسیالیستی را از آنچه که بطور مداوم توسط پرولتاریا آفریده می‌شود (چه در رابطه با اعتصاب و چه در رابطه با انقلاب)، بیرون کشد، بطور منسجم فرموله‌اش کند، تبلیغش کند، و اهمیت جهانی‌اش را نشان دهد.

این، نشانگر این نیست که خط‌مشی انقلابی چیزی مثل بیان منفعل بازتاب آگاهی طبقه کارگر است. همانطور که پیشتر بطور مفصل نشان دادیم، این آگاهی مقداری از هرچیزی را در بر دارد، هم عناصر سوسیالیستی، و هم کاپیتالیستی. کارگران بوداپستی وجود دارند و نیز تعداد وسیعی از کارگران فرانسوی که با الجزایری‌ها مثل مهاجرین سیاه^{۱۸} رفتار می‌کنند. اعتصابات می‌باشند که علیه هیرارشی می‌باشند، و نیز مبارزات قضائی درون اتحادیه‌ای وجود دارد. سیاست انقلابی می‌تواند و باید علیه نفوذ بی‌وقفه سرمایه‌داری در پرولتاریا بجنگد، چراکه خط‌مشی انقلابی صرفاً جنبه‌ای از مبارزه طبقه کارگر علیه خودش است. ضرورتاً حاکی از انتخاب بین چیزهایی است که طبقه کارگر بوجود می‌آورد، می‌خواهد و می‌پذیرد. اساس این انتخاب تئوری و ایدئولوژی انقلابی است.

تئوری انقلابی

مفهوم تئوری انقلابی‌ای که مدت‌هاست رایج است، و نیز علم جامعه و انقلاب، آنطور که توسط متخصصین پرورده و توسط حزب بدرون پرولتاریا برده شد، در تضاد مستقیم با خود این ایده قرار دارد که انقلاب سوسیالیستی فعالیت آتونوم توده‌ها است. اما این تنها خطائی در سطح تئوری است. هیچ "اثباتی" برای شکست گریزناپذیر سیستم استثمارگری نیست.^{۱۹} در رابطه با این امکان که سوسیالیسم توسط پرورش تئوریک وجود می‌آید که عملکردش در خارج از محتوای مشخصی است که تاریخ و فعالیت روزمره کارگران آنرا می‌سازد نیز حتی "حقیقت" کمتری وجود دارد. پرولتاریا خودش بسوی سوسیالیسم پیشرفت می‌کند -- وگرنه هیچ چشم‌اندازی برای سوسیالیسم وجود نخواهد داشت. شرایط عینی برای این پیشرفت توسط خود جامعه سرمایه‌داری داده شده است. اما این شرایط فقط زمینه سازند، و مسائلی را که پرولتاریا در مبارزه‌اش با آن رودررو می‌شود معین می‌کنند؛ و از تعیین مضمون پاسخ

پرولتاریا به آن مسائل بسیار دورند. پاسخ‌هایش آفرینش پرولتاریا است، چون این طبقه عناصر عینی وضعیت را گرفته، و در عین حال آنها را دگرگون می‌سازد، بدین‌طریق امکانات عینی و میدان‌ فعالیت را می‌گشاید که قبلاً ناشناخته و غیرمنتظره بودند. مضمون سوسیالیسم دقیقاً این فعالیت خلاق از سوی توده‌ها است که هیچ تئوری‌ای هیچ‌گاه قادر به پیش‌بینی آن نبوده و حتی نخواهد بود. نه مارکس می‌توانست کمون را پیش‌بینی کند (نه بعنوان یک واقعه، بلکه بعنوان شکلی از سازمان جامعه)، نه لنین شوراها را، و نه اینکه هیچ‌کدامشان می‌توانستند مدیریت کارگری را پیش‌بینی کنند. مارکس فقط می‌توانست از کنش پرولتاریای پاریسی در طی کمون نتایج بیرون بکشد و شناخت بدست بیاورد -- و او برای اینکار بعلت درهم کوبیدن نظرات پیشین خودش شایسته افتخار بزرگی است. اما گفتن اینکه وقتی بدین نتایج دست یافته شد تئوری صاحب حقیقت می‌شود نیز همانقدر غلط است؛ و می‌تواند در فرمولبندی‌ها تئوری را چنان خشک کند که تا ابد معتبر بمانند. این فرمولبندی‌ها تنها تا فاز بعدی فعالیت توده‌ها معتبر خواهند بود، زیرا هر بار که آنها مجدداً وارد عمل می‌شوند، گرایش به این دارند که فرای سطح پیشین کنش خودشان بروند و بدین‌ترتیب فرای نتایج سطح تئوریک پیشین.

سوسیالیسم تئوری صحیح در برابر تئوری‌های غلط نیست. سوسیالیسم امکان جهانی نوین است که از اعماق جامعه برمی‌خیزد و خود معنای "تئوری" را بزیر سوال می‌کشد. سوسیالیسم ایده صحیح نیست. پروژه‌ای است برای دگرگونی تاریخ. مضمون‌اش اینست که آنهایی که نیمی از زمان آماج تاریخ‌اند، کاملاً سوژه‌اش می‌شوند -- و گرنه اگر فقط گروه معینی از افراد معنای این دگرگونی را دراختیار داشته‌باشند، این دگرگونی غیرقابل درک خواهد شد. در نتیجه، مفهوم تئوری انقلابی باید تغییر کند. پیش از هرچیز باید به لحاظ سرچشمه نهائی‌اش در رابطه با ایده‌ها و اصولش تغییر و تعدیل یابد -- که نمی‌تواند چیزی جز تجربه تاریخی و نیز تجربه روزمره و کنش پرولتاریا باشد. کل تئوری اقتصادی باید حول آنچه که در شکل جنینی در گرایش کارگران برای تساوی دستمزد نهفته؛ کل تئوری تولید باید حول سازمان غیر رسمی کارگران در کارخانه؛ کل تئوری سیاسی باید حول اصول تجسم یافته در شوراها و سوویت‌ها، بازسازی شود. فقط با کمک این زمینه‌هاست که تئوری می‌تواند بدرخشد، و آنچه که در بین آفرینش‌های فرهنگی جامعه کنونی ارزش انقلابی دارد را مورد استفاده قرار دهد.

در مرحله دوم، مفهوم تئوری باید هم از نظر اهدافش، و هم کارکردش تعدیل و تغییر یابد. این نمی‌تواند بیرون کشیدن حقایق ابدی سوسیالیسم باشد، بلکه [باید] مساعدت در مبارزه برای رهائی پرولتاریا و انسانیت باشد. این بدین معنی نیست که تئوری ضمیمه‌ای مفید برای مبارزه انقلابی است، یا اینکه ارزشش باید با میزان موثر بودن تبلیغات سنجیده شود. تئوری انقلابی خودش جنبه‌ای اساسی در مبارزه برای سوسیالیسم است، و تا آنجا که دربردارنده حقیقت شود چنین است. نه حقیقتی گمان پردازانه یا تفکری، بلکه حقیقتی مبتنی بر پراتیک، و حقیقتی که پرتو بخش پروژه دگرگونی جهان است. آنوقت کارکردش در هر وهله‌ای، بیان صریح معنی اقدام انقلابی و مبارزه کارگران است. پرتو افکنی بر زمینه‌ای که این مبارزه بر آن قرار گرفته است. تعیین مکان عناصر گوناگون در آن، تدارک طرح تبیین عمومی برای فهم این عناصر و برای مرتبط ساختن‌شان، و برقراری پیوند حیاتی بین گذشته و آینده جنبش است. کارکردش اما فراتر از هرچیز تدقیق و تفصیل چشم‌انداز سوسیالیستی است. برای تئوری انقلابی،

تضمین کننده غائی نقد سرمایه داری و دورنمای یک جامعه نوین باید در فعالیت پرولتاریا، مخالفت اش با اشکال جاافتاده سازمان اجتماعی، و گرایش اش برای پی ریزی روابط نوین بین مردم یافت شود. اما تئوری می تواند و باید حقایقی که از این فعالیت ها می جوشد را با نشان دادن اعتبار فراگیرشان بیرون کشد. باید نشان دهد که چالش جامعه سرمایه داری از سوی پرولتاریا بیانگر عمیق ترین تضادهای درون جامعه است؛ باید امکانات عینی برای جامعه ای سوسیالیستی را نشان دهد. بنابراین باید دورنمای سوسیالیستی را در هر برهه ای به کامل ترین شکل ممکن بر طبق تجربه و فعالیت پرولتاریا معین نماید -- و بنوبه خود این تجربه را بر طبق این دورنما تفسیر کند.

حقیقتاً، مفهوم تئوری باید در رابطه با شیوه ای که پرورده می شود تغییر و تعدیل یابد. تئوری انقلابی، بمثابه بیانی از آنچه که در تجربه پرولتاریا اعتبار فراگیر دارد و بعنوان ادغام آن تجربه با عناصر انقلابی در فرهنگ امروزین، نمی تواند آنطور که در گذشته توسط قشر خاصی از روشنفکران پرورده شد پرورده شود. تئوری انقلابی هیچ ارزش و هیچ سازگاری ای با آنچه که در جای دیگر بعنوان اصول اساسی اعلام شد ندارد مگر اینکه بطور مداوم در عمل مجدداً تکمیل شود، و تجربه کارگران -- آنطور که در زندگی روزمره شکل می گیرد -- باشد. این نشانگر گسستی رادیکال از پراتیک سازمان های سنتی است. با یک گروه کوچک از کارگران "آموزش یافته" -- و لذا تبدیل به روشنفکران دست دوم شده -- توسط سازمان، انحصار روشنفکران بر تئوری شکسته نمی شود؛ بر عکس، این کار بسادگی مشکل را جاودانه می سازد. وظیفه ای که در این حوزه در برابر سازمان وجود دارد، همچنانکه چشم اندازش را می پروراند، ترکیب روشنفکران با کارگران بعنوان کارگران است. این به معنی اینست که سئوالات مطروحه و متدهای بحث و برخورد با این مسائل باید چنان تغییر کنند که مشارکت در آن برای کارگر ممکن شود. این موردی از "اجازه دادن" آموزگار نیست، بلکه، اگر قرار است تئوری انقلابی متناسب با اصولش، هدفش، و مضمونش باشد، این شرط مقدماتی ای است که باید برآورده شود. واضح است که مشارکت مساوی نمی تواند در تمام موضوعات وجود داشته باشد؛ مسئله مهم اینست که در موضوعات اساسی مشارکت مساوی وجود داشته باشد. اکنون، برای انقلابیون، اولین تغییری که باید انجام گیرد در رابطه با این مسئله است که موضوع اساسی چیست. بدیهی است که کارگران بمثابه کارگر و بر مبنای تجاربشان نمی توانستند در بحثی حول سقوط نرخ سود مشارکت داشته باشند. چنان اتفاق می افتد (انگار بطور تصادفی) که به بیان صریح تر، گوئی این مسئله اهمیتی ندارد (حتی از نظر علمی). بطور عمومی تر، عدم وجود مشارکت در سازمان های سنتی همراه با درکی از تئوری انقلاب بمثابه "علمی" که هیچ ارتباطی با تجارب مردم ندارد مگر در دورترین نتایج اش، پیش رفته است. آنچه در اینجا می گوئیم، ما را به موضعی قطباً مخالف می کشاند؛ طبق تعریف، اگر برای پیوند تئوری انقلابی بطور ارگانیک با تجارب خود کارگران راهی وجود نداشته نباشد، هیچ چیز نمی تواند مشغله اساسی این تئوری باشد. همچنین واضح است که این پیوند همیشه ساده و مستقیم نیست، و اینکه تجارب مورد بحث در اینجا تجاربی نیستند که به بیواسطه گی خالص تنزل یافته باشند. آن راز گونه گی ای که [انگار] نوعی "پروسه خودانگیخته" وجود دارد که از طریق آن کارگر می تواند، با عملکردی بی دردسر و جادویی، همه چیزهایی که نیاز دارد تا انقلاب سوسیالیستی را از تجربه هم اکنون و همینجایش به ثمر برساند؛ همتای کامل راز گونه گی بوروکراتیکی است که سعی می کند با آن بجنگد، و به همان میزان خطرناک است.

این ملاحظات نشان می دهند که سخن گفتن از تئوری انقلابی خارج از یک سازمان انقلابی پوچ است. فقط

سازمانی که بمثابه سازمان کارگران انقلابی شکل گرفته، و در آن کارگران از نظر عددی غالب بوده و بر مسائل بنیادین اش مسلط باشند، سازمانی که راه‌های وسیع مبادلاتی با پرولتاریا می‌آفریند، و از اینرو به سازمان رخصت می‌دهند تا وسیعترین تجارب ممکن را از جامعه موجود بیرون بکشد -- فقط سازمانی از این نوع می‌تواند تئوری‌ای تولید کند که چیزی غیر از کار تئوریک متخصصین باشد.

اقدام انقلابی

وظیفه سازمان این نیست که به یک درک -- حتی‌المقدور روشن -- از مبارزه انقلابی دست یابد و آنرا برای خود نگهدارد. ادراک، معنایی ندارند مگر اینکه برهه‌ای از این مبارزه باشد؛ هیچ ارزشی ندارد مگر اینکه بتواند به مبارزات کارگران یاری رساند و به شکل‌گیری تجاربشان کمک کند. این دو جنبه غیرقابل تفکیک اند. برخلاف روشنفکر که تجاربش از مطالعه نوشتجات و تفکر حدس و گمانی شکل می‌گیرد، کارگران تجاربشان را فقط از طریق اقدام شان می‌توانند شکل دهند. بنابراین سازمان می‌تواند به شکل‌گیری تجربه کارگران یاری رساند -- فقط اگر الف) به شیوه نمونه‌واری عمل کند، و ب) به کارگران یاری رساند تا به شیوه‌ای موثر و ثمربخش عمل کنند.

سازمان، نه می‌تواند از عمل کردن صرفنظر کند، و نه می‌تواند از کوشش جهت تاثیر بر کنش‌ها و رویدادها در جهتی خاص، دست بردارد؛ مگر اینکه بخواهد از وجود خودش بطورکل صرفنظر نماید. فی‌نفسه هیچ شکلی از عملیات نمی‌تواند از پیش کنار گذاشته شود. اشکال عملیاتی فقط می‌توانند توسط موثر بودنشان در رابطه با دستیابی به هدف سازمان -- که هنوز توسعه پایدار آگاهی پرولتاریا می‌باشد -- قضاوت شوند. این اشکال دامنه‌شان از انتشار ژورنال‌ها و اعلامیه‌ها است تا صدور اطلاعیه فراخوان برای چنین و چنان عملیاتی، و ترویج شعارهایی که در وضعیت تاریخی خاصی می‌توانند به تبلور سریع آگاهی از اهداف خود پرولتاریا و خواستش برای عمل کمک کنند. سازمان می‌تواند این عملیات را بطور منسجم و آگاهانه پیش برد -- فقط اگر چشم‌اندازی از مشکلات فوری و تاریخی در مقابل طبقه کارگر داشته باشد، و فقط اگر از این منظر در برابر طبقه کارگر حمایت کند. به عبارت دیگر فقط اگر برنامه‌ای داشته باشد که خلاصه شده و بیانگر تجربه جنبش کارگری تا آن مقطع باشد.

در حال حاضر در مقابل سازمان سه وظیفه بشدت ضروری هستند و مستلزم تعریف دقیقتری می‌باشند:

اولین، بیان تجربه کارگران، و کمک به آنها برای آگاه شدن نسبت به آگاهی‌ای که نقداً دارند است. دو سد بزرگ مانع از این می‌شود که کارگران خودشان را ابراز دارند. اول، عدم امکان مادی ابراز خود در نتیجه انحصار وسایل ابراز از سوی بورژوازی، احزاب "چپ" و اتحادیه‌های کارگری است. سازمان انقلابی، می‌باید ارگان‌هایش را در خدمت کارگران قرار دهد، چه سازمانیافته باشند و چه نباشند. اما سد دومی نیز هست که حتی عظیم‌تر است: حتی هنگامی که به کارگران وسایل مادی برای ابراز خویش داده می‌شود، خود را ابراز نمی‌دارند. در بنیان این رفتار، این ایده یافت می‌شود که آنچه کارگران برای گفتن دارند، واقعاً مهم نیست؛ ایده‌ای که مداوماً توسط جامعه بورژوائی زاد و ولد شده، و توسط سازمان‌های طبقه "کارگر" بدان دامن زده می‌شود. این مجاب‌سازی که مشکلات "عظیم" جامعه به تجربه طبقه کارگر نامربوط است، و اینکه اینها متعلق به حوزه متخصصین و رهبران می‌باشند، مستمراً در

طبقه کارگر ریشه می دواند؛ در تحلیل نهائی، این اعتقاد شرط محوری بقاء سیستم استثماری است. وظیفه سازمان انقلابی است که با آن بجنگد: نخست، با نقدش از جامعه کنونی، بخصوص با نشان دادن ورشکستگی این سیستم و ناتوانی رهبرانش جهت حل مشکلاتش؛ و سپس، فراتر از هر چیز، با نشان دادن اهمیت مثبت تجربه کارگران و پاسخ به این در بطن اش عمومی ترین مسائل جامعه نهفته است. فقط وقتی که این ایده که آنچه کارگران می گویند بی اهمیت است نابود شود، کارگران خود را ابراز می دارند.

دومین وظیفه سازمان، اینست که در کی کلی از مشکلات جامعه کنونی و بخصوص مسئله سوسیالیسم را پیش روی پرولتاریا قرار دهد. کارگران تجسم امکان مدیریت کارگری بر جامعه را مشکل می یابند، و به جایش، ضلالتی را می بینند که ایده سوسیالیسم از کاریکاتورهای بوروکراتیک اش رنج کشیده است. روی هم رفته، این مشکلات موانع اصلی را در راه کنش انقلابی از سوی پرولتاریا در این دوره بحران عمیق در مناسبات اجتماعی سرمایه داری تشکیل می دهند. کار سازمان است که این آگاهی از امکان سوسیالیسم را در پرولتاریا مجدداً بیدار کند، و بدون آن پیشرفت انقلابی بی نهایت دشوارتر خواهد بود.

سومین وظیفه سازمان، کمک به کارگران جهت دفاع از منافع فوری و موقعیت شان است. بمثابه نتیجه ای از بوروکراتیزه شدن کامل اتحادیه های کارگری در اکثریت عظیم موارد، و بیهودگی هر حرکتی با هدف جایگزینی آنها با اتحادیه های جدید و "بهبود یافته"، امروزه سازمان های انقلابی به تنهایی می توانند یک رشته کامل از کارکردهائی را که برای موفقیت و حتی برپائی خواسته های اقتصادی اساسی هستند بعهده گیرند. اینها شامل این کارکردها می شوند: کارکردهای پرسشی، ارتباطاتی، و وصل ارتباط؛ کارکردهای مادی اساسی ای که با اینها می آیند؛ و بالاخره، بخصوص کارکردهائی که دربرگیرنده روشنگری سیستماتیک و گردش خواسته های نمونه وار، اشکال سازمانی، و روش های به اجرا گذاردن مبارزاتی که توسط این یا آن رسته از کارگران آفریده شده اند. این عمل توسط سازمان به هیچ وجه منکر اهمیت آن اتونومی نمی شود، کارکردهای اقلیتی کارگران رزمنده در شرکت های گوناگون ممکن است در دوره آینده بوقوع بپیوندند. اقدام چنین گروه بندی هائی در نهایت نمی تواند موفق باشد مگر اینکه بتوانند فراتر از چارچوب محدود شرکت ها بروند و به سطوح بین شغلی و ملی وسعت یابند؛ از این گذشته، سازمان می تواند کمکی سرنوشت ساز در گسترش نقش شان ارائه دهد. اما، از همه مهمتر، تجربه نشان می دهد که چنین گروه بندی هائی فقط پدیده ای گذرا باقی خواهند ماند مگر اینکه آنها با رزمندگانی احیا شوند که به ضرورت اقدام مداوم معتقد شده اند، و در نتیجه این اعتقاد این اقدام را با مسائلی پیوند زنند که فراتر از وضعیت کارگران در شرکت شان می رود. این مبارزه جویان، برای اقدام شان سازمان را حمایتی ضروری می یابند، و بیشتر مواقع آنها ریشه در این سازمان دارند. به عبارت دیگر شکل گیری اقلیت درون بنگاه ها در اکثر مواقع از نتیجه فعالیت سازمان انقلابی حاصل می شود.

ساختار سازمان

در این حوزه نیز سازمان فقط می تواند از ساختار اجتماعی ای الهام گیرد که توسط طبقه کارگر در مسیر تاریخی اش آفریده شده است. سازمان باید به خود اجازه دهد تا توسط اصولی که بر مبنایش شوراها و کمیته های کارخانه بنا

گشتند، هدایت شود. نه اینکه از چنین سازمان‌هایی مو به مو کپی برداری شود، بلکه سازگار نمودن آنها جهت متناسب بودن با شرایطی که در آن واقع شده است. این به معنی اینست که:

۱. در تصمیم‌گیری در رابطه با فعالیت‌های خودشان، ارگان‌های مادون آنقدر از آتونومی بهره‌مند شوند که با وحدت عمل عمومی سازمان قابل انطباق باشد؛

۲. دمکراسی مستقیم، یعنی تصمیم‌گیری جمعی توسط تمام‌آنهاست که درگیرند، هر کجا که عملاً ممکن باشد کاربرد داشته باشد؛ و

۳. ارگان‌های مرکزی صلاحیت دار تصمیم‌گیر، که مرکب از نمایندگان انتخابی ارگان‌های مادون بوده، و در معرض برکناری قرار داشته باشند.

به عبارت دیگر، اصل مدیریت کارگری باید حاکم بر کارکرد و ساختار سازمان باشد. اگر غیر از اینها باشد، همانگونه که دیدیم، فقط اصول سرمایه‌داری خواهد بود که می‌تواند منجر به برقراری مناسبات کاپیتالیستی شود.

بویژه مسئله رابطه بین تمرکز و عدم تمرکز است که سازمان باید بر مبنای اصول مدیریت کارگری حل کند. سازمان، واحدی جمعی در عملیات و حتی تولید است؛ بنابراین نمی‌تواند بدون وحدت عمل وجود داشته باشد، و در نتیجه تمام مسائل مربوط به سازمان بمثابة یک کل ضرورتاً شامل تصمیم‌گیری مرکزی می‌باشد. "مرکزی" به معنی این نیست که تصمیمات باید توسط یک کمیته مرکزی اتخاذ شود؛ برعکس، باید توسط سازمان بمثابة یک کل اتخاذ شود، چه بطور مستقیم و چه از طریق نمایندگان قابل برکناری منتخبه، با استفاده از اصل رای اکثریت. از این گذشته، این نکته‌ای حیاتی است که در چارچوب این تصمیمات مرکزی ارگان‌های مادون بطور آتونوم حاکم بر فعالیت‌های خودشان باشند.

سردرگمی‌ای که توسط سلطه بوروکراتیک در سی سال گذشته ایجاد گشته، امروز برخی از مردم را بر علیه تمرکز فی‌نفسه (چه در سازمان‌های انقلابی و چه در جامعه‌ای سوسیالیستی) برگردانده، و آنها را به مغایر دانستن آن با دمکراسی کشانده است. چنین مخالفتی بی‌معنی است. فتودالیسم غیرمتمرکز بود، و اگر روسیه خروشچفی غیرمتمرکز شود، آنرا دمکراتیک‌تر نمی‌کند. از سوی دیگر، یک شورای کارخانه خودش متمرکز است. دمکراسی فقط شکلی از تمرکز است؛ به سادگی به معنی اینست که مرکز، کلیت‌آنهاست است که مشارکت می‌کنند، و تصمیمات توسط اکثریتی از این شرکت کنندگان اتخاذ می‌شود، و نه توسط اتوریته‌ای جدا از آنها. "سانترالیسم دمکراتیک" بلشویکی همانگونه که پیشتر دیدیم سانترالیسم دمکراتیک نبود. در واقعیت توسط تخصیص دادن کارکردهای تصمیم‌گیری به اکثریتی از رهبران عمل می‌کند. پرولتاریا همیشه تمرکزگرا بوده است. این همانقدر در اقدامات تاریخی اش (کمون، سوویت‌ها، شوراهای کارگری) صحیح است که در مبارزه جاری اش. به همین ترتیب، دمکراتیک بوده است، که به معنی حامی سیطره اکثریت است. اگر ریشه اجتماعی مخالفت با اصل اکثریت باید کاوش شود، مطمئناً در طبقه کارگر یافت نخواهد شد.

با این همه، مسئله دمکراسی در سازمان نه تنها مربوط به شکل بحث‌هاست، بلکه کلیت پروسه‌ای است که توسط آن این مباحث فرا می‌رسند. دمکراسی فقط زمانی معنی دارد که آنهاست که قرار است تصمیم‌گیری کنند قادر باشند با

دانش کامل نسبت به داده‌های مربوطه چنین کنند.^{۲۰} پس مسئله دموکراسی مسئله فراهم آوری اطلاعات کافی را نیز در بر می‌گیرد؛ اما تنها این را فرا نمی‌گیرد، زیرا شامل ذات مسائل تحمیل شده و موضع شرکت کنندگان در قبال این مسائل و در قبال نتایج این یا آن بحث هم می‌شود. بالاخره، دموکراسی بدون شرکت فعال و مداوم تمام اعضا در کار و کارکرد سازمان غیرممکن است. مجدداً، این مشارکت نتیجه ویژه‌گی‌های روانی مبارزین، مثل نیروی خصلتی شان یا شورمندی‌شان نیست و نمی‌تواند باشد. فراتر از هر چیز، بستگی به نوع کاری دارد که سازمان برایشان در نظر می‌گیرد، و بستگی به شیوه‌ای دارد که کار درک می‌شود و اجرا می‌شود. اگر کاری که می‌کنند آنها را به نقش مجریان تصمیماتی که در واقع توسط دیگران اتخاذ شده تقلیل دهد، مشارکت‌شان فوق‌العاده اندک خواهد بود. حتی اگر این تصمیمات با فداکاری عظیمی به اجرا درآمده باشند، درجه مشارکت ضرورتاً فقط جزء کوچکی است از آنچه که بالقوه وجود دارد. بنابراین میزان فرصت ارائه شده توسط سازمان به هر عضو جهت مشارکت در محصول کار سازمان بمثابة عضوی خلاق از گروه، و استفاده از تجارب خود وی برای اعمال کنترل بر این محصول کار است که به انسان امکان سنجش میزان دموکراسی‌ای را می‌دهد که سازمان قادر بوده تا بدان نائل شود.

بدین ترتیب آیا می‌توانیم مدعی شویم که تمام مسائل را یکبار برای همیشه حل کرده‌ایم؟ آیا اکنون می‌توانیم بگوئیم که از شیوه‌های تفکر جامعه حاکم مصون هستیم و اینکه "اسلوب عمل" را برای پرهیز سازمان از هرگونه بوروکراتیزه شدنی و برای پرهیز پرولتاریا از انواع اشتباهات و شکست‌ها یافته‌ایم؟ چنین فرضی به معنی نفهمیدن اصلاً هیچ چیز از آنچه که گفته شد است، و در واقع، انتظار پاسخی از این دست هم به معنی نفهمیدن اصلاً هیچ چیز از نوع سئوالی بود که پرسش شد. پاسخ به آنهایی که تضمین‌هایی می‌خواهند که سازمان نوین بوروکراتیزه نشود اینست: "شما نقداً خودتان را کاملاً بوروکراتیزه کرده‌اید، شما سربازان ایده آل یک بوروکراسی نوین هستید -- اگر باور دارید که صرفاً با گمان‌پردازی در مورد آن، یک تئوریسین به سطحی می‌رسد که امکان بوروکراتیزه شدن را از بین ببرد. تنها تضمین علیه بوروکراتیزه شدن در افکار و عمل خودتان قرار دارد -- در مشارکت هرچه وسیع‌ترتان، و قطعاً نه در پرهیزتان."

چندین سال است که در این ژورنال (سوسیالیسم یا بربریت) گفته‌ایم که فعالیت انقلابی در تضادی سرنوشت ساز گیر کرده است؛ در جامعه‌ای شرکت می‌جوید که سعی در براندازی‌اش دارد. این از همان نوع وضعیت متناقضی است که خود پرولتاریا در آن تحت سرمایه‌داری قرار دارد. جستار جهت یافتن راه حلی تئوریک برای این تضاد بی معنی است. هیچ پاسخی نیست، چراکه حل تئوریک یک تضاد واقعی یاوه است. این نه توجیه دوری جستن، بلکه مبارزه است. تضاد در هر مرحله‌ای از کنش بخشاً خودش را حل می‌کند، اما فقط انقلاب می‌تواند آنرا کلاً حل نماید. بخشاً در پراتیک حل می‌شود، یعنی وقتی که فرد انقلابی ایده‌هایی در برابر کارگران برای سازماندهی و روشنی بخشیدن به تجاربشان قرار می‌دهد، و هنگامی که این کارگران از این ایده‌ها برای پیشتر رفتن، برای برپا نمودن مضامین نوین و مثبت مبارزه، و بالاخره برای "آموزش آموزگار" استفاده می‌کنند. بخشاً هنگامی حل می‌شود که یک سازمان شکلی از مبارزه پیشنهاد کند و این شکل از سوی کارگران پذیرفته شود، غنی گردد، و وسعت یابد. هنگامی حل می‌شود که کار جمعی اصیل در سازمان گشایش یابد؛ زمانی که نظرات و تجارب هر شخصی توسط

دیگران بحث شود، و آنوقت از این فراتر می‌رود تا به هدف مشترک و کنش برسد؛ و هنگامی که مبارزین از طریق مشارکت‌شان در هر جنبه‌ای از حیات و فعالیت سازمان خودشان را ارتقا دهند.

هیچکدام از اینها هیچگاه یک بار برای همیشه حاصل نشده، اما تنها در طول این خطوط است که می‌توان پیشرفت نمود. شکل و فعالیت سازمان هرچه باشد، مشارکت موثر از سوی مبارزین همیشه یک مسئله خواهد بود -- پیشرفتی که باید همه روزه مجدداً تقویت گردد. این مشکل با این حکم حل نمی‌شود که هیچ سازمانی وجود نخواهد داشت که اصلاً هیچگونه مشارکتی را نپذیرد، یعنی تساوی کامل راه حل کاملاً بوروکراتیک. با قواعد اساسنامه‌ای، یا قوانینی که بطور اتوماتیک حداکثر مشارکت را تضمین می‌کنند نیز حل نمی‌شود -- چرا که چنین قوانینی وجود ندارند. قوانینی وجود دارند که بسادگی امکان مشارکت را می‌دهند، و قوانین دیگری که آنرا ناممکن می‌سازند. محتویات تئوری انقلابی سازمان یا برنامه‌اش هرچه باشد، هر قدر هم ارتباطشان با تجربه و نیاز پرولتاریا عمیق باشد، همواره امکان (حتی یقین) این هست که در مقطعی این تئوری‌ها و برنامه‌ها از تاریخ عقب بمانند. همیشه این خطر وجود خواهد داشت که افرادی که تا آن مقطع از این تئوری‌ها دفاع کرده بودند مایل به مطلق کردنشان شوند و سعی کنند آفریده‌های تاریخ زنده را مطیع و اقتباس کرده تا با آن تئوری‌ها و برنامه‌ها همسازشان کنند. می‌توانیم این خطر را محدود کنیم و با این فکر به مبارزین و بعنوان شروع به خودمان آموزش دهیم که آفرینش نهائی سوسیالیسم در مردم در مبارزه امروز قرار دارد، و نه در قطعنامه‌هایی که در سال گذشته بدانها رای داده شد. اما این خطر هیچگاه نمی‌تواند کاملاً از بین برود، و به هر حال نمی‌تواند با ریشه کن سازی تئوری و برنامه از بین برود. چرا که به حذف تمام اقدامات عقلانی و دست کشیدن از زندگی برای برحذر بودن از دلایل بد زندگی کردن می‌رسد.

این وضعیت متناقض توسط مبارز انقلابی بوجود نیامده بلکه توسط جامعه سرمایه‌داری به وی تحمیل شده، همانطور که به پرولتاریا تحمیل گشته است. آنچه که مبارز انقلابی را از فیلسوف بورژوائی متمایز می‌نماید، اینست که اولی هنگامی که از تضاد آگاه شد، از آن گیج و گنگ نمی‌ماند، بلکه برای چیره گشتن بر آن مبارزه می‌کند، نه از طریق تامل صرف یا گمان‌پردازی، بلکه از طریق اقدام مشترک. و عمل کردن، در وحله نخست، سازماندهی خود است.^{۲۱}

یادداشت ها:

* ابتدا تحت عنوان "Proletariat et organisation, I" در نشریه سوسیالیسم یا بربریت "Socialisme ou Barbarie" ۲۷ آوریل ۱۹۵۹ منتشر شد. بعداً در جزوه کورنلیوس کاستوریادیس در *L'Expérience du mouvement ouvrier, 2: Proletariat et organization* ص. ۸۷-۱۲۳ مجدداً انتشار یافت. بخش دوم مقاله که در شماره بعدی نشریه سوسیالیسم و بربریت منتشر شد فعلاً در دسترس ما نیست. این دو مقاله بلافاصله پس از انشعاب در سوسیالیسم یا بربریت در مباحثه با جناح مقابل نگاشته شد. انشعابی که محور اصلی اش مسائل تشکیلاتی بود. م

^۱ تحلیل این مسئله مکانی محوری در کارهای نشریه سوسیالیسم یا بربریت را اشغال کرده است. ما تنها می‌توانیم نتایج مان را در اینجا خلاصه کنیم. نگاه کنید به سوسیالیسم یا بربریت، "مناسبات تولید در روسیه"، و "مضمون سوسیالیسم"، و غیره.

^۲ برای مدت زمانی طولانی تلاش‌هایی شد تا عواملی که باعث انحطاط انقلاب روسیه شد به انزوای بین‌المللی انقلاب و شرایط عقب مانده روسیه تنزل داده شود. این "توضیح" هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد: انزوای بین‌المللی و عقب ماندگی کشور نیز می‌توانستند (به تنهایی و بسادگی) منجر به شکست انقلاب و بازگشت سرمایه‌داری شوند. چنین مذاقه‌هایی به هیچ روی اینکه چگونه انقلاب در آن واحد هم "پیروز شد" و هم شکست خورد را توضیح نمی‌دهند. تاکید گذاردن بر این عوامل، هم پنهان ساختن سرشت ویژه تاریخی تحولات در روسیه است و هم نادیده انگاری پرثمرترین درسهایش برای پراتیک انقلابی. انزوا و عقب ماندگی به این تحولات کمک کرد و به آن شکل معینی داد. اما اهمیت واقعی‌شان را تعیین نکردند. کسی نمی‌تواند پروسه بوروکراتیزه شدن را با اتفاق توضیح دهد؛ به همین ترتیب، هیچ پایه‌ای برای این ادعا که گسترش انقلاب به آلمان بعنوان مثال "نمی‌توانست انحطاط یابد" وجود ندارد. آنچه که در انقلاب روسیه توسعه یافت، بروشنی نشان داده است که مسئله بوروکراسی موضوعی است که تمام طبقه کارگر بین‌المللی باید با آن مواجه شود؛ و از این گذشته اینکه این مسئله، مگر بر حسب تجارب واقعی بوروکراسی بعنوان واقعیتی اجتماعی نمی‌تواند حل شود.

^۳ نگاه کنید به سوسیالیسم یا بربریت شماره ۲۰ (دسامبر ۱۹۵۶)، که کلاً به انقلاب مجارستان اختصاص دارد، و به نوشتجاتی که توسط انقلابیون مجارستانی که در Nos. 21 and 23 (ژانویه و ژوئن ۱۹۵۸) نوشته شده.

^۴ این اغتشاش، مبنای اصلی شبه-تحلیل جیمز بورنهام (James Burnham) در رابطه با بوروکراسی است. نگاه کنید به فصل‌های کتاب *انقلاب جانبی*.

^۵ سطح واقعی دستمزدها در اغلب موارد بسیار پائین‌تر از نرخ رسمی دستمزد، و مذاکرات جمعی، و توافقات اتحادیه‌های کارگری تعیین می‌شوند و بسیار بالاتر با آنچه در پروسه تولید بوقوع می‌پیوندد معین می‌شوند. تنظیم نرخ قطعه‌ای، تقسیم زمان کارگران بین انواع گوناگون کار، و بخصوص نرم‌های کاری، نقش تعیین‌کننده‌ای در این رابطه ایفا می‌کنند. و تمام این عوامل موضوع مبارزات شدید و دائمی بین کارگران و مدیریت است.

^۶ جامعه‌شناسان صنعتی بورژوائی مثل التون مایو (Elton Mayo) مدت‌هاست که این مسئله را تشخیص داده‌اند. در اکثر مواقع "مارکسیست‌های" امروزین مدافعین متعصب هیرارشی هستند. هر قدر هم که کسی از شرایط شرکت‌های مدرن کم بداند، می‌تواند بلافاصله حماقت ساختن هر نوع "سوسیالیسم"ی که خودش را محدود به تغییرات خارج از شرکت کند، و با برانداختن کامل سیستم تولید روزانه آغاز نکند را ببیند.

^۷ پیشرفت یا پس‌رفت منحصراً با مبارزه جوئی طبقه کارگر سنجیده نمی‌شود، بلکه همچنین از طریق رفتار و مواضعش در رابطه با مسائلی که در مقابلش قرار می‌گیرند و نمی‌توانند به مسائل سیاسی تنزل یابند نیز [سنجیده می‌شود]. "چپ" فرانسه با این فکر که طبقه کارگر فرانسه "پیشرفته" تر از طبقه کارگر آمریکا یا بریتانیا است دلخوش است، زیرا اکثریت طبقه کارگر فرانسه از سازمان‌هایی مثل

حزب کمونیست حمایت می کند، درحالیکه در انگلستان یا ایالات متحده کارگران به رفرمیست ها یا بورژوازی رای می دهند. آنها هیچوقت هیچ توجهی به این واقعیت نکرده اند که کارگران انگلیسی یا آمریکائی که آنها را "عقب مانده" می دانند، در نبردهای در نقطه تولید خیلی رزمنده تر و نافرمان تر از کارگران فرانسوی هستند. آنها حتی نمی فهمند که این عبارات چه معنائی دارند.

^۸ آشکار است که جنبه های دیگری نیز دارد، چراکه از سوئی منافع پروسه خود-جاودانه کردن عمومی کل سیستم را بیان می دارد؛ و از سوی دیگر باید به سازمان های بوروکراتیک این امکان را بدهد تا قدری کنترل بر طبقه کارگر داشته باشند، چون بدون چنین کنترلی هیچ نخواهند بود. اما در رابطه با مسئله مورد بحث این جنبه ها ثانویه هستند.

^۹ اینها فرمولبندی کائوتسکی است که لنین در چه باید کرد بمثابة مسئله ای "عمیقاً صحیح و علمی" رونویسی و تائید کرد.

^{۱۰} اینکه رفرمیست ها از ایده پیش بینی علمی تکامل اقتصاد سرمایه داری سود جستند تا ایده انقلاب را محکوم کنند و "اثبات کنند" که باید به کارکرد قوانین اقتصادی اتکا نمائیم تا به سوسیالیسم دست یابیم، چیزی را تغییر نمی دهد.

^{۱۱} این اصطلاح کائوتسکی است و در مقدمه اش بر سرمایه که بطور جداگانه تحت عنوان "مقدمه ای عمومی بر مارکسیسم" که بعنوان خوراک تئوریک نسل های کاملی از رزمندگان خدمت می کرد، آمده است.

^{۱۲} در هیچ کجا مثل نوشته های روزا لوکزامبورگ این تضاد به چشم نمی خورد، انقلابی ای که به قاطع ترین شکلی بر اهمیت تجارب خود توده ها و کنش های آتونوم شان تاکید کرد، و معهدا کار تئوریک بزرگی را به کوششی --باید گفت کوششی عبث-- برای نشان دادن اینکه پروسه انباشت به ناگزیر منجر به سقوط سرمایه داری خواهد شد، اختصاص داد.

^{۱۳} شاید تکرار اینکه این پروسه پروسه ای متضاد است، یا ترجیحاً اینکه واقعیت این سازمان ها از آغاز و در بخش اعظم تاریخشان متضاد بوده است، ضروری نباشد. اگر این سازمان ها --اتحادیه های کارگری و احزاب انترناسیونال دو و سه-- "فقط" بوروکراسی ها بوده اند، اصلاً چیزی نمی بودند، و به آنچه دست یافتند نمی توانستند دست یابند، یا نمی توانستند نقشی که ایفا کردند را ایفا کنند. قبل از اینکه کاملاً انحطاط یابند، پراتیکی در این سازمان ها بود که هم ارز آنچه که در بالا در باره خود تئوری مارکسیستی گفته شد است: یک واقعیت دوگانه. این مجدداً می تواند در مثالی دیده شود که تاریخاً بلاشک مهمترین است --مثال مواضع لنین در رابطه با حزب و توده ها. ایده حزب بمثابة متولی آگاهی سوسیالیستی و آگاهی پرولتاریا چون خودش به تنهایی قادر نیست به چیزی بیش از آگاهی تریدیونیونیستی دست یابد، نقشی نامنسجم در چه باید کرد ایفا می کند؛ و تروتسکی در کتابش *استالین* به ما اطمینان می دهد که لنین بالاخره دست از این نظریه برمی داشت. با این وجود، این ایده مجدداً در *بیماری کودکی* (۱۹۲۰) از سر گرفته می شود، یعنی جائی که لنین با چپ گراها بر مبنای ایده رابطه بین حزب و توده ها که همسنگ بود با آنچه در چه باید کرد ارائه شده بود، به مخالفت برخاست. اما در این میان او *دولت و انقلاب* (۱۹۱۷) را نوشته بود که در آن حزب کاملاً غایب است. این تناقضات را حتی تندتر می توان در خط لنین در رابطه با کنش یافت: بعضی وقت ها تمام تاکیدش بر ساختن حزب است، و بعد از ۱۹۱۷ تلاش کرد تا همه مشکلات را بوسیله حزب حل کند، برخی اوقات از آنچه که اصیل ترین و پر ژرفترین چیزی که توده ها می آفرینند الهام می گرفت، و علیه حزب به آنها متوسل می شد؛ و در آخرین سالها با نگرانی شکافی که بین آنها و حزب آشکار می شد را مشاهده می کرد. در این مورد باید به نفع منقدین حرفه ای بلشویسم اشاره شود که جنبه بوروکراتیک لنینیسم تا همان میزانی موجود بود که --البته به شکلی سالوسانه تر-- در بین سوسیال دمکراتها. این منقدین هیچگاه از جنبه بوروکراسی سوسیال دمکراسی سخن نمی رانند، و در آنجا انسان باید به پوچی بدنبال همسنگ انقلابی اش بگردد.

^{۱۴} همان کاری که لنین در مقابل بوروکراسی رفرمیستی، و تروتسکی در مقابل بوروکراسی استالینیستی انجام داد؛ که بر این بودند که بنیانهای آن بوروکراسی با "بحران عینی" سرمایه داری نابود خواهد شد. این نوع استدلال بالاخره به ایده "سقوط ناگزیر" سرمایه داری می رسد.

^{۱۵} مترجم: موله (Guy Mollet) (۷۵-۱۹۰۵) [نخست وزیر وقت و] دبیر کل حزب سوسیالیست فرانسه و تورز رهبر وقت حزب کمونیست فرانسه بودند.

^{۱۶} نگاه کنید به شماره ۱۳ و ۲۰ (ژانویه ۱۹۵۴ و دسامبر ۱۹۵۶) این نشریه [سوسیالیسم یا بربریت] و نوشته هائی که در منبع زیر مجدداً

منتشر شد: *La Société bureaucratique, 2: La Révolution contre la bureaucratie* (10/18, 1973)

^{۱۷} نگاه کنید به نوشته های در رابطه با اعتصابات فرانسه در سال ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵، و اعتصابات انگلستان و ایالات متحده در شماره های

۱۳، ۱۸، ۱۹ و ۲۶ (ژانویه ۱۹۵۴، ژانویه و ژوئیه ۱۹۵۶، و نوامبر ۱۹۵۸) نشریه سوسیالیسم یا بربریت (که مجدداً در *L'Expérience du mouvement ouvrier, 1: Comment lutter* (10/18, 1974) منتشر شد). در مورد معنای حمایت مردم فرانسه از گلیسم نگاه کنید به

نوشته ای تحت عنوان "Bilan".

^{۱۸} Bougnoule واژه ای است از نظر نژادی تحقیر کننده که بخصوص برای مردم فرودست شمال آفریقا بکار می رود. -م

^{۱۹} شدت بحران هرچه باشد --رویدادهای لهستان اینرا اخیراً دوباره نشان داد-- یک جامعه استثماری فقط می تواند هنگامی برانداخته

شود که صرفاً توده ها در کنش ها فعال نیستند بلکه فعالیت شان را تا سطحی بالا می برند که برای سازماندهی جامعه ای نوین و جایگزینی آن با جامعه قدیم لازم است. اگر چنین اتفاقی نیفتد، زندگی اجتماعی ادامه خواهد یافت و به دنبال کردن مدل سابق ادامه خواهد داد --با اینکه احتمالاً بطور صوری با میزانی کم یا زیاد تغییر خواهد نمود. اکنون، هیچ تئوری ای نمی تواند "اثبات" کند که توده ها بطور گریزناپذیر به این سطح لازم فعالیت می رسند؛ چنین "اثباتی" تضاد در مفهوم خواهد بود.

^{۲۰} نگاه کنید به "مضمون سوسیالیسم بخش ۲"

^{۲۱} این نوشته، و نوشته بعدی ["پرولتاریا و سازمان بخش ۲"] در طی تابستان ۱۹۵۸ نگاشته شد و در پائیز همان سال درون گروه

سوسیالیسم یا بربریت چرخید. ارجاعات به نوشته کلود لافور، که رفقائی که از گروه جدا شدند حول آن متحد شده بودند، بعداً ارائه خواهد شد. برای اهمیت زیادی ندارد که در نوشته بعدی شرایطی را توصیف کنم که این جدائی در آن صورت گرفته بود؛ زیرا در غیر اینصورت می باید در رابطه با تاریخ گروه از آغاز به جزئیات می پرداختم --وظیفه ای که امروزه برایم فوق العاده عاجل نیست. در مورد پیشینه های این مباحث، همچنین نگاه کنید به "پیش درآمدی بر حزب انقلابی و رهبری پرولتری" منتشره در:

L'Expérience du mouvement ouvrier, 1: Comment lutter (10/18, 1974), pp. 163-78

مثل مسائل با سرشتی واقعی، من هنوز از ایده هائی که در نوشته اولیه فرموله شده حمایت می کنم --با اینکه اکنون آنها را ناکافی و ناکامل می دانم. تصور نمی کنم که اضافه کردن توضیح و تفسیر متعدد به این بحث سال ۱۹۵۸ چندان کمک کننده باشد، چراکه فقط با فراتر رفتن از آن زمینه ای که آن مباحث درش قرار داشت می تواند غنی شود. برآستی این زمینه بسیار محدود بود. تقریباً در بست جامعه شناسانه، عقلانی، و کاربردی بود. سوالاتی مثل "چه کسی تهییج می کند"، "چرا" و "چگونه" به سختی اصلاً (از هر طرف دعوا) مطرح می شدند؛ مسائل مطرح شده هم در واقع در سطح گروه های رزمنده مطرح نمی شوند (چنین گروه هائی خیلی از ایجاد کارکردهای مشترک عقلانی و مبرهن بدورند). این عوامل "روان شناختی" و روانی اما کارکرد واقعی و واقعیت چنین گروه ها و سازمانهائی را به همان میزان عوامل عمومی جامعه شناختی، و بسیار بیشتر از "برنامه ها" و "آئین نامه ها" شان تعیین می کند.

می توان توصیفی خلاصه --و بخشاً نادرست-- از جدائی سال ۱۹۵۸ (و نیز شرح نقطه نظری که با آنچه در رساله "طبقه کارگر و سازمان" فرموله شد مخالف بود) را در جزوه ای که توسط هنری سیمون بعد از جدائی اش از نشریه Informations et Correspondence Ouvrières (ICO) منتشر شد یافت. سیمون پس از خروج از سوسیالیسم یا بربریت و بعد جدائی اش از کلود لافور به ایجاد ICO کمک کرد. جزوه تحت عنوان *I.C.O.: Un point de vue*، و از طریق نویسنده با آدرس 34 rue St. Sebastien, Paris 75011 قابل

دسترسی است. نباید متعجب شد اگر بگویم که نتیجه‌ای که بعد از خواندن آن جزوه گرفتم اینست که تحول ICO و بریدن نهائی سیمون از آن عمدتاً توسط حضور مسائلی تعیین شد که وی نخواست که وجود و اهمیت‌شان را در ۱۹۵۸ دریابد.